

چکیده انقلاب چین و چشم انداز آن. تجارب آن برای ملل شرق و برای کل کمینترن

بلشویزم، منشویزم و جناح چپ سوسیال دموکراسی آلمان و بین الملل، مشخصاً بر اساس تحلیل تجارب، خطاها و روندهای انقلاب ۱۹۰۵ تبلور یافتند. بررسی تجارب انقلاب چین نیز به همین ترتیب در حال حاضر برای پرولتاریای جهان حائز اهمیت مشابهی است.

چنین تحلیلی گذشته از این که سرآغاز نیافته است، حتا تحریم هم شده است. نشریات رسمی با شتاب در حال دست چین کردن آن واقعیاتی هستند که با قطعنامه های کمیته اجرائی بین الملل کمونیست جور در می آید، قطعنامه هانی که پوچی شان کاملاً محرز شده است. برنامه پیشنهادی هر زمان که لازم شود حادثترین جنبه های مسأله چین را ماست مالی می کند و بر خطوط اساسی سیاست مهلکی که کمیته اجرائی بین الملل کمونیست در چین دنبال کرد مهر صحه می زند. تحلیل از فرآشدهای بزرگ تاریخی جای خود را به دفاعی ادیبانه از طرح های ورشکسته داده است.

۱- درباره ماهیت بورژوازی کشورهای مستعمره

برنامه پیشنهادی اعلام می دارد که "توافق های موقتی (با بورژوازی ملی کشورهای مستعمره) فقط در صورتی جایز است که بورژوازی مانعی بر سر راه

سازمان های کارگری و دهقانی ایجاد نکند و (بورژوازی ملی) به مبارزه ای واقعی علیه امپریالیزم مبادرت ورزد."

این فرمول، با وجود این که عمداً به صورت مسأله ای فرعی نمایان می شود، به هر رو برای کشورهای شرق یکی از احکام مرکزی برنامه پیشنهادی است. پیشنهاد اصلی طبیعتاً به مسأله "رهایی (کارگران و دهقانان) از نفوذ بورژوازی ملی" می پردازد. لیکن ما از دیدگاه سیاسی و به علاوه بر اساس تجربه داوری می کنیم و نه از دید دستور زبان، لذا می گوئیم: پیشنهاد اصلی در این جا صرفاً مسأله ای فرعی است، در صورتی که پیشنهاد فرعی حاوی اساسی ترین مطلب است. فرمول مزبور، در کلیت، طناب دار کلاسیک منشویزم برای پرولتاریای شرق است.

"توافق های موقتی" در این جا به چه معناست؟ در سیاست، هم چون در طبیعت، همه چیز "موقتی" است. شاید در این جا بحث بر سر توافق های گاه و بیگاه صرفاً عملی است! بدیهی است که نمی توان چنین توافقی های عملی و محدود غیرقابل انعطافی را که هربار در خدمت هدف مشخصی می باشند، از پیش انکار کرد. برای نمونه، مواردی نظیر توافق با جوانان دانشجوی کومین تانگ، جهت تشکل تظاهرات ضد امپریالیستی، یا کمک گرفتن از بازرگانان چینی برای اعتصاب کنندگان یک شرکت خارجی صاحب امتیاز، مطرح است. پیش آمدن چنین مواردی در آینده، حتا در چین هم، به هیچ وجه از دایره امکان خارج نیست. ولی اگر منظور چنین است پس چرا شرایط سیاسی کلی ((چنین توافق هایی)) در این جا تعیین می شوند، یعنی، " ... در صورتی که بورژوازی مانعی بر سر راه سازمان های کارگران و دهقانان ایجاد نکند، و به مبارزه ای واقعی (!) علیه امپریالیزم مبادرت ورزد؟" تنها "شرط" هرگونه توافق با بورژوازی، هرگونه توافق جداگانه، عملی، و منطبق با هر مورد مطروحه، جلوگیری از ادغام مستقیم، غیرمستقیم تشکیلات و پرچم ها، حتا برای یک روز یا یک ساعت است. باید تفاوت بین سرخ و آبی^۱ نشان داده شود، و برای یک لحظه هم

۱- آبی یکی از رنگ های پرچم کومین تانگ بود.

باور نداشت که بورژوازی برای هدایت یک مبارزه واقعی علیه امپریالیزم و یابی قید و بند گذاشتن کارگران و دهقانان تمایل یا توان دارد.

برای توافق‌های مناسب و عملی شرطی که در بالا آمده و کاملاً بی‌فایده است. بوارون، شرط فوق در واقع زیانبخش بوده و مغایر مشی کلی مبارزه ما علیه سرمایه‌داری است، مبارزه‌ای که حتا در طی دوران کوتاه یک "توافق" هم از حرکت نمی‌ایستد. چنان‌که از دیر باز هم گفته‌اند، حتا با شیطان هم می‌توان به توافق‌های صرفاً عملی، آن زمان که به سود ما باشد، رسید هر آینه این توافقات متضمن هیچ‌گونه قید و بندی نبوده و ما را پای بند هیچ تعهد سیاسی نکند. اما در این حالت ابلهانه خواهد بود که از شیطان بخواهیم به کلی به مسیحیت روی آورد و چنگال خود را نه بر علیه کارگران و دهقانان بلکه برای فرایض دینی به کار گیرد. با طرح چنین شرایطی، ما در واقع در نقش مدافع شیطان عمل می‌کنیم و از او تمنا داریم که ما را به پدر خواندگیش بپذیرد.

شرایط پوچ ارائه شده در برنامه پیشنهادی، که از پیش به بورژوازی رسالت انقلابی می‌دهد (علیرغم خصلت دیپلماتیک و فرعی تزهایش) روشن می‌کند که در این جا بحث دقیقاً بر سر اتحاد سیاسی درازمدت است و نه توافق‌هایی که در فرصت‌های ویژه به دلایل عملی منعقد می‌شوند و کاملاً محدود به اهداف عملی می‌باشند. اما در چنین صورت، این که بورژوازی به مبارزه‌ای "واقعی" دست زند و آزادی کارگران را "سلب" نکند، به چه معنا است؟ آیا ما این شرایط را به بورژوازی پیشنهاد داده، و از او تعهد غلنی مطالبه می‌کنیم؟ در این صورت هر تعهدی که بخواهید به شما می‌دهد! حتا نمایندگان خود را به مسکو می‌فرستد، عضو بین‌الملل دهقانی می‌شود، به عنوان حزب جانبدار به کمینترن می‌پیوندد^۲ در

^۲ - کومین‌تانگ در اوایل ۱۹۲۶، به عنوان حزب جانبدار به کمینترن پذیرفته شد و عضویت آن توسط دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی و تنها با یک رأی مخالف که از آن تروتسکی بود، به تصویب رسید. هوهان-مین، رهبر کومین‌تانگ راست در پلنوم ششم ک.

بین الملل سرخ اتحادیه کارگران رخنه می کند و خلاصه، هرگونه قول و قرار را متعهد می شود تا بتواند (به کمک ما) کارگران و دهقانان را کارآتر، آسان تر و کامل تر تحمیق کند و خاک در چشم شان بپاشد- تا این که مانند مورد شانگهای^۳ سرانجام اولین فرصت مناسب پیش آید.

۱. ب. ک. در فوریه ۱۹۲۶ به عنوان سفیر دوستی و برادری از طرف کومین تانگ شرکت کرد، شانولی-تسه، دست نشانده ی چیانگ کای چنگ، سفیر برادری کومین تانگ به پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک. در نوامبر ۱۹۲۶ بود (صورت جلسات، چاپ آلمانی، ص ۴۰۳). در سال ۱۹۲۵، هوهان-مین به عنوان نماینده دهقانان چینی به هیئت رئیسه بین الملل دهقانی پذیرفته شد. وی در آن زمان به اتهام ارتباط داشتن در قتل لیانوچانگ کای رهبر چپ گرای کومین تانگ، از کانتون تبعید شده بود.

۲- چیانگ کای چک اولین ضربه برای کسب قدرت را در ۲۰ مارس ۱۹۲۶ وارد آورد. او در این تاریخ با یک کودتای ناگهانی در کانتون کنترل کامل سیاسی و نظامی جنبش ملی گرا را در دست گرفت. این جنبش به نقد ابعاد بسیار وسیع توده ای به خود گرفته بود. (اعتصاب کانتون- هنگ کنگ، جنبش دهقانی کوانگ تونگ و غیره). اخبار این کودتا از بخش های کمینترن مخفی ماند، و حتا مطبوعات کمینترن آن را انکار کرد. گزارش خارجی این واقعه توسط I.P.C. ارگان رسمی کمینترن به عنوان "یک گزارش دروغ" مورد تقبیح قرار گرفت (چاپ انگلیسی، ۸ آوریل، ۱۹۲۶، ص ۴۱۵). ویوتینسکی، یکی از کارگزاران کمینترن در چین، گزارشات کودتای کانتون را "اختراع امپریالیست ها" خواند (I.P.C.، ۶ مه ۱۹۲۶، ص ۶۰۰). تنها یک سال بعد، مطبوعات کمینترن به طور ناگهانی رسماً از کودتای ۲۰ مارس ۱۹۲۶ خبر دادند، طی این اعلامیه مسیر اصلی چیانگ کای چک در جنبش ملی فاش گردید. در این زمان برودین و حزب کمونیست چین شرایط تحمیلی چیانگ را به عنوان بهایی که باید برای همکاری آتی وی بپردازند، قبول کردند. ماه مه ۱۹۲۶، در پلنوم کمیته ی اجرایی کومین تانگ، حزب کمونیست متعهد شد که از عقاید ضد مبارزه طبقاتی سون-یات-سن انتقاد نکند و شرکت اعضای خود را در دفاتر و کمیته های اصلی کومین تانگ به یک سوم تقلیل دهد (به یادداشت ۸۵ مراجعه کنید). چیانگ کای چک به عنوان رئیس کمیته اجرایی مرکزی و رئیس کمیته دانی کومین تانگ، که از قدرت بسیاری برخوردار بود، انتخاب شد. وی هم چنین به

عنوان فرمانده کل قوای ارتش های ملیون نیز برگزیده شد و در ماه ژوئیه با پشتیبانی کامل مستشاران روسی و تبلیغات وسیعی که عمدتاً توسط کمونیست ها انجام شد، لشکرکشی به شمال را آغاز کرد (به یادداشت ۶۴ رجوع کنید). وی اعتصابات را در کانتون غیرقانونی اعلام کرد و در کیانگیس در فوریه ۱۹۲۷ شروع به سرکوب اتحادیه های کارگری و دهقانی نمود. به کارگران شانگهای که شهر را خودشان در قیام پیروزمندانه ۲۲-۲۱ مارس تسخیر کرده بودند یاد داده شد که چیانگ را به مثابه یک رهبر انقلابی بپذیرند. شایعات مربوطه به کودتای قریب الوقوع در شانگ های را کمونیست ها به عنوان "تحریکات" در شانگ های و در خارج تقیح کردند. "کومین تانگ، برخلاف آن چه که امپریالیست ها می گویند، از تجزیه بسیار دور است و بر عکس تنها صفوفش را چون پولاد محکم کرده است" (I.P.C.) ، چاپ فرانسوی، ۲۳ مارس، ۱۹۲۷، ص ۴۴۳). "انشعاب در کومین تانگ و خصومت بین پرولتاریای شانگهای و سربازان انقلابی در این لحظه مطلقاً مطرح نیست... همان گونه که چیانگ کای چک... خودش ادعا می کند... تصمیم های حزب را می پذیرد. یک انقلابی مثل چیانگ کای چک، بر خلاف آن چه که امپریالیست ها می خواهند به قبولانند، به طرف چانگ تسولین (نظامی گرای شمالی) نمی رود که علیه جنبش آزادی بخش جنگ کند... تنها خطر برای پرولتاریای شانگهای در تحریکات امپریالیستی نهفته است" (همانجا، ۳۰ مارس، ۱۹۲۷ ص ۵۹). چیانگ به طور پیگیرانه و تقریباً آشکار کودتای خود را طی سه هفته تدارک دید، در حالی که کمونیست ها در انتظار ماندند و با دستوراتی از قبیل "چیانگ را تحریک نکنید"، و "در موقعیت کاملاً ضروری سلاح های تان را در زیر خاک مخفی کنید"، کاملاً فلج شدند (ماندالیان، عامل وقت کمینترن در شانگ های، در I.P.C.) ، چاپ فرانسوی، ۲۳ جولای ۱۹۲۷، ص ۱۰۲۸). نتیجه این بود که وقتی چیانگ در ۱۲ آوریل حمله کرد تنها تعدادی از کارگران، بر خلاف دستورات حزب، در مقابل انهدام جسمانی اتحادیه های کارگری و جنبش توده ای مقاومت کردند. در آوریل و مه، استالین، بوخارین و کمینترن از این خط مشی دفاع کردند. بوخارین در تزه های آوریل خود فی البداهه می پرسد، "آیا بهتر نبود که سلاح ها را مخفی می کردند، جنگ را نمی پذیرفتند و در نتیجه نمی گذاشتند که افراد خلع سلاح شوند" (مسایل انقلاب چین، ص ۵۶، پاریس، ۱۹۲۷). پلنوم هشتم ک. ا. ب. ک. در ماه مه اعلام کرد که هر طرحی مبنی بر مخالفت با چیانگ در شانگ های "عبث می بود".

اما شاید در این جا صحبت از تحمیل تعهدات سیاسی بر بورژوازی در میان نباشد؛ تکرار می کنیم که در این صورت بورژوازی بی درنگ آن را می پذیرد تا در انتظار توده های کارگر ما را به ضامن خود تبدیل کند؟ شاید در این جا مسأله بر سر ارزیابی "عینی" و "علمی" از بورژوازی ملی مشخصی است؛ یا پیش بینی استادانه ای درباره توان بورژوازی، از دیدگاه جامعه شناسی، برای دامن زدن به مبارزه و بی قید و بند گذاشتن کارگران و دهقانان؟ با کمال تأسف باید گفت همان طور که آخرین تجارب گواهی می دهند یک چنین پیش بینی ای طبیعتاً کارشناسان را تحمیق می کند، و شاید زیاد باعث تأسف نمی بود، اگر چنان چه این جریان صرفاً به آنان محدود می شد...

در این مورد هیچ جای شکی نمی تواند وجود داشته باشد: در متن برنامه دقیقاً مسأله اتحادهای سیاسی درازمدت مورد بحث است. وارد کردن مسأله توافق های عملی گاه بگاه در یک برنامه کاملاً زائد است. برای این منظور قطعنامه تاکتیک های عملی موجود "در مورد وظایف جاری ما" رفع حاجت می کند. آن چه این جا مورد بحث است توجیه کردن و مهر تصدیق برنامه ای زدن به جهت گیری دیروز کمینترن در رابطه با کومین تانگ است که انقلاب دوم چین^۴ را به شکست محکوم نمود، و در آینده هم می تواند موجب شکست انقلاب های دیگر شود.

کارگران "کاملاً نابود می شدند..." (I.P.C.، چاپ فرانسوی، ژونن ۱۹۲۷، ص ۸۸۵). "از کودتای چانگ کای چک نمی شد جلوگیری کرد..." (همانجا، ۲۵ ژونن، ۱۹۲۷، ص ۹۳۲). تنها پس از چند ماه کشف شد که عمل حزب کمونیست در شانگ های یک "خیانت فرصت طلبانه" بوده است. در همین حال، گل های سرسبد پرولتاریای چین توسط جلادان چیانگ در خیابان های شانگهای قصابی شدند و باقی، روحیه شان را از دست دادند و شکست خوردند.

^۴ - اولین انقلاب چین در ۱۹۱۱ اتفاق افتاد، و منجر به سقوط سلسله منچو شد که از سال ۱۶۴۴ بر سر قدرت بود. قدرت امپراطوران چینگ عملاً از بین رفت و تار و مار شد، لیکن بورژوازی چین که از نظر سیاسی و اقتصادی توسط امپریالیست ها مصادره شده بود قادر

به استناد نظریه بوخارین، نویسنده واقعی برنامه، در این طرح کلیه محاسبات دقیقاً براساس ارزیابی کلی از بورژوازی مستعمرات قرار گرفته است؛ توانایی این بورژوازی برای مبارزه و پایمال نکردن آزادی می باید نه با قول و قسم هایش بلکه با روش منطقی "جامعه شناسی" به اثبات برسد، یعنی با هزار و یک جور شیوه های مکتب گرایانه که به اهداف فرصت طلبانه اختصاص داده شده اند.

برای روشن ساختن بیشتر مطلب باید بار دیگر ارزیابی بوخارین از بورژوازی مستعمرات را در نظر بگیریم. پس از ذکر "محتوای ضدامپریالیستی" انقلابات

نبود که جمهوری دموکراتیکی بر ویرانه های آن بر پا سازد. قدرت بدست فرماندهان نظامی منطقه ای افتاد که جنگ های پر از تلفات آن ها، ویرانی و بدبختی را در روستاها دامن زده و تعمیق نمود. رقابت های شان اغلب به صورت برخورد قدرت های امپریالیستی رقیب بازتاب می یافت. با وجود ضعف و فروپاشی، پس از سال ۱۹۱۳ دو بار برای بازگرداندن پادشاهی تلاش شد که هر دو با شکست روبرو گردید. جنگ به میزان وسیعی رشد نیروهای مولده را تسریع کرد و نیروهای سرمایه داری نوپای چینی دوباره سربلند کردند (چنان چه اگر رشد صنعتی چین در سال ۱۹۱۳ به طور تخمینی ۱۰۰ گرفته شود، در سال ۱۹۲۶ رقم ۲۲۶/۱ به عنوان میانگین تمام رشته های اصلی فعالیت صنعتی بود. در بعضی از زمینه های اصلی مثل کالاهای پارچه ای و تنباکو ۵۰۰٪ در عرض ۱۳ سال افزایش دارد). با رشد صنعت، اثرات جنگ جهانی و انقلاب اکتبر به سرعت جریانات سیاسی ملی گرا شکل یافتند. خیلی زود در سال ۱۹۱۵ روشنفکران جدید چینی تحت رهبری چن دوسیو دوره ای را در جهت گسستن از سنت گرایی قدیم در سیاست، اخلاق، ادبیات، فلسفه و هنر آغاز کردند. رشد محسوس صنعت، پرولتاریای مدرن چین را به صحنه آورد و فوراً آن را در قلب مبارزه سیاسی قرار داد. کوشش ژاپن برای گرفتن شانتانگ پس از جنگ منجر به قیام دانشجویان در ۴ مه ۱۹۱۹ شد. به دنبال آن اعتصابات در گرفت. اتحادیه های کارگری بوجود آمدند. اعتصاب موفق مکانیک ها در ۱۹۲۰ جنبش کارگری نوینی را به حرکت در آورد. در همان سال حزب کمونیست چین، بنیان گذارده شد. این وقایع طلیعه دوران انقلاب دوم چین بود که در اواخر سال ۱۹۲۷ به وضع مصیبت باری سرکوب شد.

مستعمرات، و آوردن نقل و قولی از لنین (بدون هیچ مناسبتی)، بوخارین اعلام می‌کند:

"در طی دورانی که نه ماه یا بلکه سال‌ها به طول انجامید بورژوازی لیبرال چین عملاً نقشی انقلابی ایفا نمود و سپس از پای افتاد. این فرآشد کلاً با تعطیلات سیاسی ۲۴ ساعته بورژوازی لیبرال روسیه در انقلاب ۱۹۰۵ تفاوت داشت." این مطلب از سر تا پا نادرست است.

لنین به راستی نشان داد که باید قاطعانه بین ملت‌های بورژوازی ستمگر و ستم‌کشیده تفاوت قائل شویم. نتایج ناشی از این تفاوت حائز اهمیت فوق‌العاده است. مثلاً، برخورد ما را به جنگ ما بین یک کشور امپریالیستی و یک کشور مستعمره در نظر بگیرید. از نظر یک صلح‌گرا، چنین جنگی نظیر سایر جنگ‌های دیگر است. حال آن‌که از دید یک کمونیست، جنگ ملت تحت استعمار علیه ملت امپریالیست، یک جنگ انقلابی بورژوازی است. لنین، از این رو، جنبش‌های رهانی بخش ملی، قیام مستعمراتی و جنگ ملت ستم‌دیده را تا سطح یک انقلاب بورژوازموکراتیک، و مشخصاً، تا سطح انقلاب ۱۹۰۵ روسیه/رتقاء می‌دهد. لیکن وی برخلاف موضعی که بوخارین هم اکنون پس از گردش ۱۸۰ درجه‌اش اتخاذ نموده، جنگ‌های بخش ملی را به هیچ وجه بالاتر از انقلاب بورژوازموکراتیک قرار نداد. لنین بر اختلاف بین ملت بورژوازی ستمگر و ملت بورژوازی ستم‌دیده تأکید می‌گذاشت. لیکن وی هیچ‌کجا مطرح نکرد، و هرگز نمی‌توانست مطرح کند، که گویا بورژوازی یک کشور مستعمره یا شبه‌مستعمره در دوران مبارزه‌های رهانی بخش ملی می‌باید از بورژوازی یک کشور غیرمستعمره در دوران انقلاب دموکراتیک مترقی‌تر و انقلابی‌تر باشد. این مطلب به هیچ وجه از نظریه استنتاج نمی‌شود و مصداقی هم در تاریخ ندارد. مثلاً، هر چند لیبرالیسم رقت‌انگیز و چپ‌نمای روسیه، شامل دموکرات‌های خرده بورژوا، سوسیال‌رولوسیونرها و منشویک‌ها، ناهمگون بود، با وجود این

آسان نمی توان گفت که لیبرالیزم چین و بورژوا دمکراسی آن به سطحی بالاتر از اولین نمونه مورد روسی خود رسید یا از آن ها انقلابی تر بود.

کسانی که می گویند واقعیت ستم استعماری، بورژوازی ملی را لاجرم با خصلت انقلابی مزین می کند، در واقع اشتباه اساسی منشویک ها، که معتقد بودند که ستم فنودالیزم و استبداد ناگزیر ماهیتی انقلابی به بورژوازی روسیه می بخشد، را برای بار دوم و به وارونه مرتکب می شوند.

مسئله ماهیت و خط مشی بورژوازی توسط کل ساختار درونی طبقاتی ملتی که به مبارزه انقلابی برخاسته، مرحله تاریخی ای که این مبارزه در آن انکشاف یافته، درجه وابستگی اقتصادی، سیاسی و نظامی بورژوازی ملی به امپریالیزم جهانی به طور کلی یا بخش خاصی از آن و بلخره از همه مهم تر با میزان فعالیت طبقاتی پرولتاریای بومی و پیوندهایش با جنبش انقلابی بین المللی تعیین می شود.

جنبش دموکراتیک یا رهانی بخش ملی می تواند به بورژوازی فرصت مناسبی به منظور ژرفا بخشیدن و توسعه امکاناتش برای استثمار را بدهد. مداخله مستقل پرولتاریا در صحنه انقلاب این خطر را دربر دارد که بورژوازی به کلی از امکاناتش برای استثمار کردن محروم شود.

باید حقایقی را دقیق تر بررسی کنیم.

الهام دهندگان کنونی کمینترن بارها تکرار نموده اند که چیانگ کایچک به جنگ "بر علیه امپریالیزم" برخاست، در حالی که کرنسکی دست در دست امپریالیست ها رژه می رفت. بنابر این: گرچه علیه کرنسکی می بایست مبارزه ای قاطع صورت می گرفت لیکن از چیانگ کایچک لازم بود پشتیبانی شود.

وجود پیوندهایی بین کرنسکیزم و امپریالیزم انکارناپذیر بود. حتا از آن هم می توان عقب تر رفت و خاطرنشان کرد که بورژوازی روسیه نیکلای دوم را با کمک امپریالیزم انگلیس و فرانسه "بی تاج و تخت" نمود. در واقع نه فقط میلیوکف - کرنسکی از جنگی که لئویدجورج- پوآنکاره مسبب آن بودند پشتیبانی کردند، بلکه

للوید جورج - پوآنکاره هم بنوبه از انقلاب میلیوکف - کرنسکی، ابتدا علیه تزار و سپس علیه کارگران و دهقانان حمایت کردند. این واقعیت کاملاً انکار ناپذیر است. اما شرایط چین از این نظر به چه صورت بود؟ انقلاب "فوریه" چین در سال ۱۹۱۱ رخ داد. این انقلاب اگر چه با شرکت مستقیم امپریالیست ها صورت پذیرفت، لیکن رویدادی بزرگ و گامی به پیش بود. سون یات سن در خاطرات خود توضیح می دهد که چگونه تشکیلاتش در کلیه امور بر دول امپریالیستی - ژاپن، فرانسه یا آمریکا - متکی بود. همان گونه که کرنسکی در ۱۹۱۷ به شرکت در جنگ امپریالیستی ادامه داد، بورژوازی چین هم، که بی اندازه "ملی" و "انقلابی" است، به امید آن که متفقین به استقلال چین کمک خواهند کرد، از مداخله ویلسن در جنگ پشتیبانی نمود. در سال ۱۹۱۸ سون یات سن برنامه های خود را در زمینه انکشاف اقتصادی و استقلال سیاسی چین به دولت های متفق عرضه کرد. این ادعا که بورژوازی چین، در مبارزه علیه سلسله مانچو، خصوصیات انقلابی برتری از بورژوازی روس در مبارزه علیه تزاریسیم نشان داد، یا این که بین موضع چیانگ کایچک و کرنسکی در رابطه با امپریالیزم یک تفاوت اساسی وجود دارد، کاملاً بی اساس است.

° - در سال ۱۹۱۹ سون - یات - سن، برنامه مفصلی برای همکاری بین المللی "صمیمانه" بین قدرت های بزرگ، برای توسعه چین اعلام کرد و آن را به عنوان "راه حل عملی برای جنگ بین المللی، جنگ تجاری و جنگ طبقاتی" خواند. وی شرح مختصری از شرکت سودمند مشترک دوستانه و نزدیک در بهره گیری اقتصادی چین برای همه ی قدرت های عمده در نظر گرفت و حتا اعتقاد داشت که سرمایه خارجی کمک خواهد کرد که اقتصادی غیرسرمایه داری برای چین ساخته شود و این که دیگر هیچ نشانی از جنگ چه از نوع بین المللی، تجاری و یا طبقاتی اش نخواهد بود. طرح سون با سردی قدرت ها روبرو شد. این طرح در سال ۱۹۲۲ تحت عنوان توسعه بین المللی چین، انتشار یافت. هم چنین به (خاطرات یک انقلابی چینی، نوشته سون - یات - سن چاپ لندن، ۱۹۲۷) مراجعه کنید.

اما با وجود این همه، به زعم ک. ا. ب. ک، چیانگ کایچک به جنگ علیه امپریالیزم برخاست. شرایط را به این شکل جلوه دادن یعنی چهره ای ناهنجار بر واقعیت نهادن. چیانگ کایچک علیه برخی از نظامی گرایان، علیه عمال یکی از قدرت های امپریالیستی به جنگ برخاست. لیکن این هرگز به معنای جنگ علیه امپریالیزم نیست. حتا تانگ پینگ شان هم این مطلب را دریافت. وی در گزارش خود به پلنوم ک. ا. ب. ک. (در اواخر ۱۹۲۶) سیاست جناح مرکزی کومین تانگ تحت رهبری چیانگ کایچک را چنین توصیف می کند:

((این جناح)) در عرصه سیاست بین المللی موضعی به تمام معنی منفعل اتخاذ می کند... تنها علیه امپریالیزم بریتانیا تمایل به مبارزه دارد؛ در حالی که با امپریالیست ژاپن، حاضر است تحت شرایط مناسب به توافق برسد. "(صورت جلسه پلنوم هفتم، ک. ا. ب. ک، جلد اول، صفحه ۴۰۶).

کومین تانگ در رابطه با امپریالیزم از همان ابتدا موضعی کاملاً فرصت طلبانه داشت، و نه موضعی انقلابی. تلاشش در از بین بردن و منزوی کردن عمال برخی از قدرت های امپریالیستی به این خاطر بود که بتواند شرایط مساعدتری برای سازش با همان قدرت و یا معامله با سایر قدرت های امپریالیستی را برای بورژوازی چین فراهم آورد. همین و بس. اما لب کلام در این جاست که کل فرمول بندی مسأله سراپا نادرست است.

آن چه می باید در مورد یک بورژوازی ملی مشخص ارزیابی شود طرز برخوردش با امپریالیزم "در کل" نیست، بلکه موضع اش در رابطه با تکالیف بلافصل تاریخی - انقلابی ملت خویش است. بورژوازی روسیه، بورژوازی یک دولت ستمگر امپریالیستی بود؛ در حالی که بورژوازی چین، بورژوازی یک کشور مستعمره ستمدیده بود. در روسیه کهن سرنگونی تزارسم فنودالی وظیفه ای مترقی بود. در چین هم سرنگونی یوغ امپریالیستی وظیفه تاریخی مترقی ایست. اما عملکرد بورژوازی چین در رابطه با امپریالیزم، پرولتاریا و دهقانان از برخورد بورژوازی

روسیه به تزاریسم و طبقات انقلابی روسیه نه تنها انقلابی تر نبود، بلکه در واقع پست تر و ارتجاعی تر به شمار می رفت. تنها نحوه مطرح کردن مسأله به این صورت است.

بورژوازی چین به اندازه کافی واقع بین است و با سرشت امپریالیزم جهانی آشنایی نزدیک دارد و می داند که مبارزه واقعاً قاطع علیه امپریالیزم محتاج آن چنان برخاست انقلابی توده ای است که قبل از هر چیز موقعیت خود بورژوازی را در معرض خطر قرار خواهد داد. اگر وظیفه مبارزه علیه سلسله ماتچو در مقایسه با سرنگونی تزاریسم ابعاد کوچک تری دربر داشت، در عوض حالا مبارزه علیه امپریالیزم ابعاد بسیار وسیع تری را داراست؛ و همان طوری که ما کارگران روسیه را از همان ابتدا آموزش می دادیم که توهمی به آمادگی لیبرالیزم و یا توانایی دموکراسی خرده بورژوائی برای سرنگونی تزاریسم و نابودی فئودالیزم نداشته باشند، حالا نیز می باید با تمام قوا کارگران چین را از ابتدا با چنین روحیه عدم اعتمادی آکنده سازیم. نظریه کاملاً اشتباه و جدیدی که استالین - بوخارین در مورد سرشت "ذاتاً" انقلابی بورژوازی مستعمرات اشاعه داده اند، اساساً، برگردان منشویزم به زبان سیاسی چین است. تنها کاربردش در خدمت آن است که شرایط تحت ستم چین را به یک منبع داخلی برای بهره گیری سیاسی بورژوازی تبدیل کند و با وزنه ای دیگر تناسب قوا را علیه پرولتاریای چین، که تحت ستم سه جانبه است، و به نفع بورژوازی تغییر دهد.

اما، استالین و بوخارین، نویسندگان برنامه پیشنهادی، به ما می گویند که لشکرکشی چیانگ کایچک به شمال جنبش نیرومندی را میان توده های کارگر و دهقانان به حرکت درآورد.^۱ این مطلب انکارناپذیر است. ولی مگر جریان گوجکف و

^۱ - چیانگ کای چک پس از آن که تمرکز کنترل سیاسی و نظامی کانتون را پس از کودتای ۲۰ مارس در دست خود گرفت، در جولای ۱۹۲۶ برای تسخیر چین مرکزی و شمالی میدان را در دست گرفت. این کار با کمک سلاح های روسی، مستشاران نظامی روسی و تبلیغات

شولگین که استعفای نیکلای دوم را با خود به پتروگراد آوردند، واجد نقشی انقلابی

وسییی که به شیوه و ابتکار کمونیست ها بود، انجام گرفت. لیکن از نظر برنامه به شعارهای کومین تانگ، یعنی ۲۵٪ کاهش در اجاره زمین و بهبود شرایط کار محدود می شد. لشکرکشی به طرف شمال مقارن با قیام جنبش توده ای وسیع در ایالات کیانگسی، هونان و هوپه گشت که در بهار ۱۹۲۷، ۱۰۰۰۰۰۰ دهقان و نزدیک ۱۰۰۰۰۰۰ نفر کارگر در هانکو، شانگهای و سایر مراکز شهری را در طرف خود داشت. ارتش های ملی گرا پیروزی های آسانی با کمک این جنبش بدست آورد که مقاومت شمال را از سر راه ملی گرایان برداشت. در سپتامبر ۱۹۲۶، دره یانگ تسه در دست ملی گرایان بود، در دسامبر دولت ملی گرایان از کانتون به هانکو منتقل شد که با شهرهای ووچانگ و هانیانگ در بستر رودهای یانگ تسه و هان شهر وهان را تشکیل می دادند. چیانگ کای چک، از کیانگسی آهسته تر به سوی شانگهای حرکت کرد. در کانتون اعتصاب ممنوع اعلام شد و جنبش توده ای در معرض خطر قرار گرفت. اعتصاب کانتون- هنگ کنگ بدون قید و شرط در اکتبر ۱۹۲۶ به پایان رسید. چیانگ اتحادیه های کارگری را بست و اتحادیه های دهقانی را نیز به هنگام لشکرکشی به شمال تعطیل نمود. این امر پیشرفت وی را تا بدان جا تهدید کرد که در مرحله ای سرکوب ها را متوقف ساخت و کمونیست ها را فرا خواند تا در پیشروی به او کمک کنند. کمونیست ها بدون هیچ پرسشی پذیرفتند. در فوریه ۱۹۲۷ سربازانش در نزدیکی شانگ های بودند. در ۱۸ فوریه کارگران شانگهای که در انتظار ورود ملی گرایان بودند به اعتصاب عمومی، و قیام دست زدند. چیانگ به سربازانش دستور توقف داد و به لی پانوجانگ حکمران نظامی شانگهای اجازه داد که قیام را سرکوب کرده و قصابی عظیمی به راه اندازد. ولی بعدها در ارتش چیانگ درجه گرفت و بدین ترتیب پاداش خود را دریافت داشت. در مارس، چیانگ در ناتچانگ، کیوکیانگ، آنکنیک و ووهو کشتار به راه انداخت. در ۲۱ مارس در همین زمان، کارگران شانگهای قیام کردند و این بار به پیروزی رسیدند و با نیروهای خود شمالی ها را از شهر بیرون راندند و روز بعد شهر را به ملی گرایان تقدیم کردند. چیانگ در ۲۶ مارس به شهر وارد شد و سه هفته بعد پس از عقد قراردادی با بانک داران چینی و خارجی شانگهای، کارگران را چنان سرکوب نمود که نمونه اش را نمی توان یافت.

نبود؟ مگر جز این است که این واقعه لگدمال شده ترین، وامانده ترین و خجول ترین قشر توده ها را به میدان مبارزه کشانید؟ مگر جریان کرنسکی که به ریاست شورای وزیران و فرمانده کل قوا رسید و تا واپسین روز از ناردونیک ها^۷ بود، توده های سرباز را به حرکت در نیاورد؟ مگر آن ها را به میتینگ ها نکشانید؟ مگر روستائیان را علیه مالکان برنیانگیخت؟ حتما می توان مسأله را کلی تر در نظر گرفت. مگر نه این که عملکرد سرمایه داری سراپا موجب بیداری توده ها شد؟ و آن ها را، چنان چه در بیانیه کمونیست آمده، از جهالت روستا نجات داد؟ و مگر نه این که گردان های پرولتری را به مبارزه واداشت؟ اما آیا ارزیابی تاریخی ما از نقش عینی سرمایه داری به طور کلی و یا برخی از اقدامات مشخص آن جای موضع عملی طبقاتی- انقلابی ما در رابطه با سرمایه داری و یا اقدامات بورژوازی را می گیرد؟ سیاست های فرصت طلبانه همیشه براساس یک چنین "عینی گرایی" دنباله روانه، محافظه کارانه و غیر دیالکتیکی قرار دارند. بوارون، مارکسیزم همواره آموزش داده که هر چه پیشگامان پرولتاریا از بورژوازی مستقل تر باشند، و هر چه کمتر مایل باشند که انگشتان خود را بین دندان های بورژوازی قرار دهند، به عبارت روشن تر، هر چه کمتر در مورد روحیه انقلابی بورژوازی، آمادگی وی برای شرکت در "جبهه واحد" و مبارزه علیه امپریالیزم مبالغه کنند، برآیند انقلابی این یا آن عمل بورژوازی هم - که وی بنا به موقعیت خود به اتخاذ آن وادار می شود- به همان نسبت کامل تر، قاطعانه تر، مسلم تر و راسخ تر خواهد بود.

^۷- ترودوویکی (گروه "زحمتکشان") دومین گروه بزرگ در دومای امپراطوری روسیه بود. آن ها عمدتاً نماینده خرده بورژوازی رادیکال و به ویژه دهقانان میانه حال بودند. ابتدا ترودوویکی با دموکرات های مشروطه خواه ("کادت ها") همکاری می کردند، لیکن بعدها در اختلافاتی که پیش آمد غالباً در دوما با جناح سوسیال دموکرات همکاری داشتند. ساختار بی در و پیکر سازمانی، ترکیب نامشخص اجتماعی، برنامه و مواضع گیج و مغشوش از ویژه گی های آن ها بود. تجلی رهبری این گروه کرنسکی بود.

ارزیابی استالینیستی و بوخارینیستی از بورژوازی مستعمرات در برابر یک انتقاد نظری، تاریخی و یا سیاسی تاب ایستادگی ندارد. لیکن، چنان که مشاهده کردیم، برنامه پیشنهادی سعی در این دارد که به همین ارزیابی چهره ای مشروع ببخشد.

اشتباهی که افشاء و محکوم نشود همواره یا منجر به اشتباه دیگری می شود و یا زمینه را برای آن فراهم می کند.

تا دیروز بورژوازی چین در صف جبهه واحد انقلابی جای داشت، در حالی که امروز گفته می شود که "وی به طور قطعی به جبهه ضدانقلاب رفته است". افشای بی اساس بودن کامل این نقل و انتقال ها و نام گذاری ها که بدون هیچ گونه تحلیل جدی مارکسیستی و به شیوه ای کاملاً اداری صورت پذیرفته است، کار دشواری نیست.

کاملاً واضح است که پیوستن بورژوازی به اردوی انقلاب در واقع تحت فشار منافع طبقاتی خویش است و نه بر سبیل تصادف و یا از روی سبک مغزی. هراسان از توده ها بورژوازی مآلاً یا به انقلاب پشت می کند و یا آشکارا تنفر باطنی خود را از انقلاب برملا می سازد. و لیکن بورژوازی تنها زمانی می تواند "به گونه ای قطعی به اردوی ضدانقلاب" بپیوندد یعنی خود را از لزوم مجدد "حمایت" از انقلاب و یا دست کم از لاس زدن با آن ها رها سازد، که آرمان های اساسی طبقاتی اش یا با شیوه ای انقلابی و یا به گونه ای دیگر (مثلاً با شیوه بیسمارک) تحقق یافته باشد. باید تاریخ دوران ۱۸۷۱-۱۸۴۸ را به یاد آوریم. باید یادآور شویم که بورژوازی روسیه فقط زمانی توانست چنان بی پرده از انقلاب ۱۹۰۵ رو برگرداند که در فرآشد انقلاب دومای دولتی به وی داده شد، یعنی به ابزاری دست یافت که با آن می توانست بوروکراسی را مستقیماً تحت فشار گذاشت، و با آن وارد معامله شود. با وجود این، زمانی که جنگ ۱۷-۱۹۱۴ ناتوانی رژیم نوساخته را در حفظ منافع اساسی

بورژوازی نشان داد، بورژوازی بار دیگر به سمت انقلاب چرخید، و چرخش هم سریع تر از ۱۹۰۵ بود.

آیا می توان ادعا کرد که انقلاب ۲۷- ۱۹۲۵ چین لااقل بخشی از منافع اساسی سرمایه داری چین را به منزل رساند؟ خیر. چین امروزه درست به همان اندازه از وحدت ملی واقعی و استقلال گمرکی به دور است که قبل از ۱۹۲۵ بود^۱. ولی، ایجاد بازار داخلی واحد و حمایت از آن در برابر کالاهای ارزان تر خارجی مسأله مرگ و

^۱- معاهده ۱۸۴۲ نانکن با بریتانیای کبیر، که بر روی عرشه یک ناو جنگی انگلیسی و در خاتمه اولین جنگ بین انگلیس و چین منعقد شده بود، تعرفه گمرکی چین را به ۵٪ محدود می کرد. عبارت "مطلوب ترین ملت"، در قراردادهای بعدی، باعث شد که دیگر قدرت ها در روابط تجاری شان با چین نیز همین نرخ تعرفه را به کار برند. این قراردادها هم چنین کل ارزشی را که بر طبق آن درآمدها محاسبه می شد ((به میزان معینی)) محدود می کرد. در این ارزش تنها دویار، در سال های ۱۹۰۲ و ۱۹۱۸ تجدیدنظر شد. لیکن نرخ ۵٪ تغییری نکرد. چین تقاضای تجدیدنظر در تعرفه را به کنفرانس ورسای تقدیم کرد که به آن اعتنائی نشد. تحت فشار جنبش های اوج گیرنده ملی گرایانه در چین، کنفرانس واشنگتن در فوریه ۱۹۲۲ قراردادی به امضاء ۹ قدرت بزرگ رسانید تا به منظور بررسی مجدد تعرفه چینی ها کنفرانسی بر پا دارند. این کنفرانس تا دسامبر ۱۹۲۵ بر پا نشد تا این که در آن زمان جنبش توده ای این امکان را بوجود آورد که توده های چینی بتوانند آن چه را که این قدرت ها در دانش تعلل می ورزیدند، خود بدست آورند. کنفرانس برای آن فرا خوانده شد که استقلال تعرفه را قبل از آن که بورژوازی چین آن را از توده ها بگیرد تصویب کند. قرار شد تا اول ژانویه ۱۹۲۹ کنفرانس استقلال تعرفه را دوباره تثبیت کند. قرار شد که تا اول ژانویه ۱۹۳۱ به تعویق افتاد در واقع بهانی بود که امپریالیست ها به چیانگ کای چک برای سرکوب جنبش ملی- انقلابی در سال ۱۹۲۷ پرداختند. نظارت خارجی و کنترل شدید درآمدها توسط خارجیان که برای پرداخت وام های خارجیان اختصاص یافته بود هم چنان باقی ماند. فشار امپریالیست ها، به خصوص امپریالیسم ژاپن این اجبار را بوجود آورد که تعرفه ها به نفع کالاهای خارجی و چون فاجعه ای برای صنایع بومی چینی، به خصوص در تجارت پنبه تنظیم شود. این مسأله، به استقلال تعرفه بیشتر چهره ی صوری داد تا واقعی.

زندگی بورژوازی چین است و فقط در قیاس با مسأله حفظ اساس سیادت طبقاتی بورژوازی بر دهقانان و کارگران تحت الشعاع قرار می‌گیرد. اما حفظ شرایط استعماری موجود در چین از نظر بورژوازی ژاپن و بریتانیا حائز اهمیت کمتری از استقلال اقتصادی برای بورژوازی چین نیست. به این دلیل است که حتی در آینده هم زیگزاگ های متمایل به چپ در سیاست بورژوازی چین تعدادشان کم نخواهد بود. در آینده تعداد مواردی که تازه کاران "جبهه واحد ملی" دچار وسوسه خواهند شد، کم نخواهد بود. اظهار این که اتحاد کمونیست ها با بورژوازی از سال ۱۹۲۴ تا اواخر سال ۱۹۲۷ جایز بود، ولی هم اکنون از آن جا که بورژوازی به طور قطعی به اردوی ضدانقلاب پیوسته بی فایده است، فقط به معنای خلع سلاح کردن مجدد کمونیست های چین در برابر تغییرات عینی شرایط و زیگزاگ های حتمی متمایل به چپ بورژوازی چین در آینده است. جنگی که هم اکنون به رهبری چیانگ کایچک علیه شمال در جریان است شیوه ((برخورد)) مکانیکی نویسندگان برنامه پیشنهادی را به نقد کاملاً باطل کرده است.

اما بدون تردید، اشتباه اساسی بیان رسمی مسأله روشن تر، قانع کننده تر و انکارناپذیرتر جلوه خواهد نمود، اگر آن چه را که هنوز در اذهانمان زنده است و واجد اهمیت به سزایی می باشد یادآور شویم، یعنی این که روسیه تزاری ترکیبی بود از ملل ستمگر و ستمکش، یعنی ((ترکیبی)) از روس های کبیر و "اجنبیون"، که بسیاری از آنان تحت شرایط استعماری یا شبه- استعماری بسر می بردند. لنین نه تنها خواستار آن بود که توجه هر چه بیشتری به مسأله ملی ملیت های روسیه تزاری مبذول شود، بلکه (در مخالفت با بوخارین و سایرین) اعلام می کرد که پشتیبانی از مبارزه ملیت های تحت ستم، برای حق تعیین سرنوشت خود حتی تا جدائی، وظیفه ابتدائی پرولتاریای ملت غالب است. اما آیا حزب بلشویک از این جا نتیجه می گرفت

که بورژوازی ملیت های تحت ستم تزاریسیم (لهستانی ها، اکرائینی ها، تاتارها، یهودی ها، ارمنه و غیره) انقلابی تر از بورژوازی روسیه بودند؟ تجربه تاریخی بر این حقیقت گواهی می دهد که بورژوازی لهستان – با وجود آن که هم تحت یوغ استبداد پسر می برد و هم تحت ستم ملی- ارتجاعی تر از بورژوازی روسیه بود، چنان که در دومای دولتی نه به سمت کادت ها بلکه به سمت اکتبریسیت ها گرایش داشت. این مطلب در مورد بورژوازی تاتار هم صادق است. این که یهودیان مطلقاً از هرگونه حقی محروم بودند، مانع آن نشد که بورژوازی یهود بزدل تر، ارتجاعی تر و پست تر از بورژوازی روسیه نباشد. یا شاید بورژوازی استونی، لیتوانی، گرجستان و یا ارمنستان از بورژوازی روسی کبیر انقلابی تر بودند؟ چگونه می توان این درس های تاریخی را از یاد برد؟

یا شاید امروز، پس از سیر وقایع، باید اعتراف کنیم که زمانی که بلشویزم – برخلاف بوند، داشناک ها، پ. پ. اس ها^۱، گرجی ها و سایر منشویک ها- کارگران تمام ملیت های ستمدیده و همه خلق های استعمار زده روسیه تزاری را در همان ابتدای انقلاب بورژوا- دموکراتیک بر آن فرا خواند که خود را مستقل کرده، تشکیلات مستقل طبقاتی خود را بسازند، بی رحمانه تمام پیوندهای تشکیلاتی خود را نه تنها با بورژوازی لیبرال بلکه با احزاب خرده بورژوازی انقلابی بگسلند، تا در فرآشد مبارزه علیه این احزاب کارگران را جلب کرده و از طریق مبارزه کارگران علیه این احزاب

^۱ - پ. پ. اس. (حزب سوسیالیست لهستان)، داشناک- تسوتیون و بوند به ترتیب سازمان های خرده بورژوازی ملی گرای لهستانی، ارمنی و یهودی بودند که رنگی سوسیالیستی داشتند و در امپراطوری قدیمی تزار فعالیت داشتند. برای مدت کوتاهی بوند بخشی از حزب سوسیال دموکرات روسیه بود لیکن از آن گسست و موجودیت مستقلی یافت، این مسأله در مورد لهستان و لیتوانی هم صادق بود. بوند اغلب با منشویک ها همکاری می کرد، لیکن در واقع هرگز با بلشویک ها نبود. سازمان های لهستانی و ارمنی مذکور نیز هرگز بخشی از حزب ((سوسیال دموکرات)) روسی و یا یکی از قسمت های آن نبودند.

در اقصای دهقانی نفوذ کنند. آیا بلشویک‌ها در اشتباه بودند؟ شاید در این جا دچار یک اشتباه "تروتسکیستی" بودیم؟ شاید در رابطه با این ملل ستمدیده و اغلب بسیار واپس مانده از مرحله تکامل مترادف با کومین تانگ غافل مانده بودیم؟

چقدر آسان می‌توانیم تنوری ببافیم و بگوئیم پ. پ. اس.، دانشناک و بوند، در واقع اشکال "ویژه" انتلاف طبقات علیه استبداد و ستم ملی بودند^۱. چگونه می‌توانیم درس‌های تاریخ را از یاد برد؟

برای مارکسیست‌ها، حتی قبل از وقایع سه سال اخیر چین هم روشن بود - و اکنون برای هر آدم کوری هم می‌باید روشن باشد - که امپریالیزم خارجی، در نقش عاملی مستقیم در حیات داخلی چین، میلیوکف‌ها و کرنسکی‌های چینی را در تحلیل نهایی حتی پست‌تر از نمونه‌های روسی‌اشان می‌سازد. بی‌جهت نیست که حزب بلشویک در همان بیانیه نخستین خود اظهار داشت که هر چه بیشتر به شرق برویم، بورژوازی پست‌تر و فرومایه‌تر شده و وزنه وظایفی که بر دوش پرولتاریاست سنگین‌تر می‌شود. این "قانون" تاریخی در چین هم تماماً صادق است.

"سیاستمداران بی‌ارزش جبهه انحلال طلب می‌گویند که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است، لذا کارگران باید از بورژوازی پشتیبانی کنند. ما، مارکسیست‌ها، می‌گوییم که انقلاب ما انقلابی بورژوایی است لذا کارگران باید توده‌های مردم را از

^۱ - "کومین تانگ سازمانی از نوع ویژه است. چیزی بین یک حزب سیاسی و سازمانی چون شوراهای که در آن‌ها گروه‌های مختلف طبقاتی وارد می‌شوند... کومین تانگ شامل بورژوازی لیبرال (که این طبقه در روسیه در حزب کادت سازمان یافته بودند و در مراحل اولیه انقلاب به ضد انقلاب تبدیل شدند)، خرده بورژوازی و طبقه‌ی کارگر است. از نقطه نظر سازمانی، کومین تانگ به معنای واقعی کلمه یک حزب نیست" (اچ- بوخارین، *مسایل انقلاب چین*، پاریس، ۱۹۲۷، ص ۵۰). در پلنوم هشتم، استالین کومین تانگ را "پارلمانی انقلابی" نامید. مارتینف در مقاله مشهور خود مورخ ۱۰ آوریل ۱۹۲۷ در *پراودا*، کومین تانگ را "بلوک چهار طبقه" خواند.

حیله های سیاستمداران بورژوازی آگاه سازند و به آن ها یاد دهند که چشم اطمینان به قول و قرارهای بورژوازی نبندند و تنها بر نیروی خود، تشکیلات خود، اتحاد خود و سلاح خود تکیه کنند." (لنین، کلیات، جلد ۱۴، قسمت ۱، ص ۱۱)

تز لنینی فوق برای تمام مشرق زمین حیاتی است و می باید به هر قیمت که شده در برنامه کمینترن گنجانیده شود.

۲- مراحل انقلاب چین

مرحله نخستین کومین تانگ، دوران تسلط بورژوازی ملی تحت لفافه توجیه گرایانه "بلوک چهار طبقه" به شمار می رفت. مرحله دوم، به دنبال کودتای چیانگ کایچک، تجربه متشابه و "مستقل" تسلط کرنسکیزم چینی به شکل حکومت ونگ چینگ وی "چپ" در هانکوف بود.^{۱۱} اگر نارودنیک های روسی^{۱۲}، یا منشویک ها، اجازه

^{۱۱} - حکومت و هان مرکب از گروهی از رهبران چپ کومین تانگ بود که تحت رهبری وانگ چینگ-وی قرار داشت و از طرف تنگ شنگ چیه، یک نظامی هونانی پشتیبانی می شد، ولی اسماً مورد پشتیبانی فنگ یو-هسیانگ "ژانرال مسیحی" در شمال غربی قرار داشت. تنگ پینگ-شان و هوچانو-ین که هر دو کمونیست بودند مقام های وزارت کشاورزی و وزارت کار را در دست گرفتند. در آوریل ۱۹۲۷، استالین این حکومت را به مثابه "مرکز انقلابی" توصیف کرد که با همکاری مؤثر کمونیست ها به انقلاب ارضی تحقق خواهد بخشید (تزه های استالین، I.P.C.، ۲۸ آوریل، ۱۹۲۷). استالین نوشت: "کومینتانگ انقلابی در و هان که مبارزه ای قاطعانه را علیه نظامی گرانی و امپریالیسم رهبری می کند، در واقعیت تبدیل به ارگان انقلابی دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان خواهد شد". در پلنوم هشتم در ۲۴ مه، استالین گفت: "انقلاب ارضی، پایه و محتوای انقلاب بورژوا-دموکراتیک در چین است. کومین تانگ در هانکو و حکومت هانکو مرکز جنبش انقلابی بورژوا-دموکراتیک هستند" (صورت جلسات، چاپ آلمانی، ص ۷۱). قطعنامه پلنوم هشتم اعلام می کرد که "حکومت هانکو به نحوی مؤثر مبارزه ی انقلابی را علیه امپریالیست ها،

زمین داران فنودال و اکنون علیه بخش مهمی از بورژوازی به پیش می برد". این حکومت مصمم گشته که با عزمی راسخ به سوی توده ها باز گردد و "وظیفه ی حزب کمونیست تضمین چنین جهت گیری از طرف حکومت هانکو است". (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۱۵ ژوئن ۱۹۲۷، ص ۸۴). خواست تروتسکی برای شعار شوراها رد شد. به این دلیل که "این شعار مبارزه ای است علیه کومین تانگ انقلابی". تروتسکی و هان را به عنوان مرکز انقلابی نمی پذیرفت و مدعی بود که یک مرکز انقلابی باید به وجود آید: "سرمداران و هان برای چنین مرکزی کافی نیستند... به شوراها نیاز داریم، شوراها ی زحمتکشان"، "ما مستقیماً" به دهقانان چینی می گوئیم: رهبران کومین تانگ چپ، نظیر وانگ چینگ وی و شرکاء سرانجام به شما خیانت خواهند کرد. اگر به عوض این که شوراها ی مستقل خودتان را تشکیل دهید از سران و هان پیروی کنید... سیاست مدارانی چون وانگ چینگ وی تحت شرایط دشوار، ده بار با چیانگ کای چک علیه کارگران و دهقانان متحد خواهند شد". (سخنرانی در پلنوم هشتم. مسائل انقلاب چین، چاپ نیویورک، ۱۹۳۲، ص ۱۰۳). به منظور اجرای خط مشی کمینترن و خودداری از پدیدار آمدن شوراها "که برخورد با تیمساران را تسریع می کرد" (I.P.C.)، چاپ فرانسوی، ۲۹ ژوئن ۱۹۲۷، ص ۹۴۹)، حزب ((کمونیست)) چین میدان عمل را به لیبرال های کومین تانگ و تیمساران داد و سعی کرد که "زیاده روی" کارگران و دهقانان را کنترل کند. این عمل تنها ارتجاع را جری تر کرد، حتا به هنگام نشست پلنوم هشتم، تیمساران قدرت را در هونان تسخیر کرده بودند (۲۱ مه). فنگ- یو- هسیانگ در میان بهت و حیرت مسکو، با چیانگ کای چک به توافق رسید (۲۲ جولای) و حکومت و هان روابطش را با کمونیست ها گسست (۱۵ جولای) و در ماه اوت با "مرکز ضد- انقلاب" چیانگ در نانکن کاملاً از در مصالحه در آمد. تنها در ۱۴ جولای، وقتی که خیابان های هانکو با خون کارگران پوشیده شده بود، ک. ا. ب. ک. رسماً اعلام کرد "نقش انقلابی حکومت و هان به پایان رسیده است" (قطعه نامه ک. ا. ب. ک.، چاپ فرانسوی، ۲۷ جولای ۱۹۲۷، ص ۱۰۴۱).

۱۲- نارودنیکی ("خلق گرایان") جنبش سازمان یافته روشن فکران سده ی گذشته بود که شدیداً به مفاهیم آنارشیستی گرایش داشتند. آن ها قویاً ضد سلطنت بودند و سازمانی توطنه گر بودند. و اغلب برای نبرد به شیوه های تروریستی متوسل می شدند. تبلیغات اصلی آن ها در میان دهقانان بود و به گونه ای ناروشن و گیج، هدف شان ایجاد نظام کمونی در جامعه بود.

شکلی از قدرت دوگانه آشکار را به "دیکتاتوری" کوتاه عمر خویش دادند، "دموکراسی انقلابی" چین حتی تا این اندازه هم پیش نرفت. و از آن جا که تاریخ کلاً تابع نظم تعیین شده ای نیست، باید به ناچار پذیرفت که "دیکتاتوری دموکراتیک" جز آن چه که کومین تانگ از ۱۹۲۵ اعمال کرده است، وجود نداشته و نخواهد داشت. این مطلب، چه وحدت نیم بند چین که کومین تانگ برقرار نموده پابرجا بماند و چه این کشور باز هم تجزیه شود، کماکان صادق خواهد بود. اما دقیقاً زمانی که دیالکتیک طبقاتی انقلاب، پس از آن که امکانات دیگر خود را کاملاً از دست داد، دیکتاتوری پرولتاریا را به طور قطعی و روشن در دستور روز قرار داد تا میلیون ها تن از ستمدیگان و محروم شدگان را رهبری کند، ک.ا.ب.ک. شعار دیکتاتوری دموکراتیک (یعنی دیکتاتوری بورژوازی) کارگران و دهقانان را علم کرد. پاسخ به این فرمول قیام کانتون^{۱۳} بود، که با همه زودرسی اش، و با همه ماجراجویی های

حزب آن ها، *تارونایا وولیا* (ارده خلق)، بالاخره توسط حکومت تزار، در سال های هشتاد و به کمک جاسوسان منهدم شد، و از بقایای آن دو گرایش بیرون آمد، یکی به مارکسیزم گرایش یافت و دیگری به آن چه که بعدها حزب سوسیال رولوسیونرها، یعنی حزب خرده بورژوازی دهقانی نام گرفت، پیوستند.

^{۱۳} - قیام کانتون در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ به وقوع پیوست. این قیام پنجاه ساعت به طول انجامید و به قیمت جان ۵۷۰۰ کارگر تمام شد که در میان آن ها بهترین بازمانده های کادرهای کارگری انقلاب وجود داشتند. کمون کانتون (به یادداشت ۸۴ مراجعه کنید) عظیم ترین فاجعه دوران ماجراجویانه ای بود که به دنبال سقوط جنبش در ماه اوت پدید آمد (یادداشت ۷۹). به تینگ، فرمانده نظامی قیام، شرکت کنندگان در جنگ را ۲۰۰ نفر برآورد کرد که ۱۲۰۰ نفر آن ها دانشجویان دانشکده افسری و ۳۰۰۰ نفر کارگر بودند و اکثر آن ها از نظر سلاح بسیار فقیر بودند. (چن شانویو ((وانگ مین)): *داستان قیام کانتون*، در مجموعه *کمون کانتون*، ص ۱۴۲، شانگ های ۱۹۳۰). این نیروها برای حمله به ۵۰۰۰۰ سرباز کومین تانگ که با سلاح های خوب مجهز بودند و در مرزهای کانتون قرار داشتند به جبهه ی فرستاده شدند، و در میان سربازان کومین تانگ "ما کاری انجام ندادیم... هیچ هسته ای در

رهبریش، مرحله تازه ای، بهتر بگوییم، انقلاب قریب الوقوع سوم چین را گشود. باید وارد جزئیات این مطلب شویم.

رهبری ((کمینترن)) که می خواست خود را در مقابل خطاهای گذشته اش بیمه کرده باشد، مسیر شگفت انگیزی بر وقایع تحمیل کرد و سقط جنین ((قیام)) کانتون را به بار آورد. ولی حتی از سقط جنین هم می توان مطالب زیادی در مورد ارگانیزم مادر و فرآشد وضع حمل فرا گرفت. از دیدگاه نظری، اهمیت فوق العاده و در واقع تعیین کننده وقایع کانتون برای مسائل بنیادی انقلاب چین در این است که این وقایع یک پدیده نادر تاریخی و سیاسی و عملاً یک تجربه آزمایشی بسیار بزرگ را برای ما دربر دارد. این تجربه برای مان گران تمام شده است، ولی همین نکته ما را حتی بیشتر ملزم می کند تا درس های آن را فراگیریم.

بنا به گزارش پراوند (شماره ۳۱)، فریاد "مرگ بر کومین تانگ!" یکی از شعارهای مبارزاتی در قیام کانتون بود. پرچم ها و علامت کومین تانگ را از هم دریده و لگدکوب می کردند. ولی پس از "خیانت" چیانگ کایچک، و "خیانت" بعدی ونگ چینگ وی (خیانت نه به طبقه خود بلکه به... توهمات ما)، ک. ا. ب. ک، رسماً قول

میان آن ها نساختم" (لوزووسکی: درس های کمون کانتون، همان جا، ص ۵). "در لحظه ی قیام هیچ جنبش جدی انقلابی در میان دهقانان در نواحی نزدیک کانتون وجود نداشت..." "این نکته را هم هاینز نیومان که به "هدایت" قیام کمک کرده نوشت: "قیام کانتون مورد پشتیبانی عملی پرولتاریا و یا توده های دهقانی دیگر ایالات چین قرار نگرفت..." (۱. نویبرگ ((هاینز نیومان)): قیام مسلحانه، ص ۱۲۴، پاریس، ۱۹۳۱). لومینادزه و نیومان که در آن زمان "توصیه های" لازم را به کمونیست ها می کردند، چنین نوشتند: "مسلماً ما در مورد درجه ی رشد قیام های دهقانی در آن زمان بسیار غلو کرده بودیم" (سالگرد کمون کانتون، در کمون کانتون، ص ۲۰۵). در خود شهر کانتون، حزب "قادر به سارماندهی اعتصابات نبود... تنها هنگامی که غرش سلاح حا به نقد به صدا در آمده بود، توده های کارگر دانستند که قیامی در جریان است... آن ها این قیام را به مثابه امری تصادفی و ناگهانی به شمار آوردند" (لوزووسکی، همان جا، ص ۶).

داد که "ما پرچم کومین تانگ را تسلیم نخواهیم کرد!"^{۱۴}. کارگران کانتون حزب کومین تانگ و کلیه گرایش های آن را غیرقانونی اعلام کردند. این بدان مفهوم است که برای حل تکالیف اساسی ملی نه تنها بورژوازی بزرگ، بلکه خرده بورژوازی هم عاجز از ایجاد نیروی سیاسی، حزب، و یا یک جناح است که به اتفاق آن حزب پرولتاریا بتواند تکالیف بورژوا-دموکراتیک انقلاب را حل کند. لب کلام دقیقاً در این است که وظیفه جلب دهقانان تهیدست کاملاً بر دوش پرولتاریا و مستقیماً بر دوش حزب کمونیست قرار داشت؛ و راه حل واقعی تکالیف بورژوا-دموکراتیک مستلزم تمرکز تمام قدرت در دست پرولتاریا بود.

گزارش زیر درباره سیاست حکومت شوروی کوتاه عمر کانتون در پراود/ آمده است:

"شورای کانتون، در جهت منافع کارگران، احکام زیر را برای ... استقرار کنترل کارگران بر صنعت از طریق کمیته های کارخانه...ملی کردن صنایع بزرگ، حمل و نقل و بانک ها صادی نمود."

سپس اقداماتی نظیر: "غصب کلیه مساکن بورژوازی بزرگ به نفع زحمتکشان ... ذکر شده اند.

بنابر این، زمام قدرت را در واقع کارگران کانتون در دست داشتند و حکومت را هم در واقع حزب کمونیست. برنامه حکومت جدید نه تنها شامل غصب کلیه املاک

^{۱۴} - "اشتباه بزرگی خواهد بود که پرچم کومین تانگ را به باند چیانگ کای چک تسلیم کنیم" (نه. بوخارین: مسائل انقلاب چین، پاریس، ۱۹۲۷، ص ۶۰ - ۵۹). "حزب کمونیست (چین) به هیچ وجه اجازه نمی دهد که پرچم کومین تانگ به دست ضد انقلابیون بیافتد". (۱. استزکی، "دیالکتیک مبارزه در چین"، I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۷ مه ۱۹۲۷). "پرچم کومین تانگ که پرچم مبارزه رهایی بخش ملی است نمی بایستی به دست کسانی که به آن خیانت کردند، بیافتد" (قطعه نامه پلنوم هشتم، ک. ا. ب. ک. I.P.C.، چاپ فرانسوی، ۱۱ ژوئن ۱۹۲۷).

فئودالی موجود در کوانگ تونگ به طور کلی بود؛ نه تنها استقرار کنترل تولید به دست کارگران را شامل می شد؛ بلکه ملی کردن صنایع بزرگ، بانگ ها، حمل و نقل و حتا غصب مساکن و دارائی بورژوازی به نفع زحمتکشان را هم دربر داشت. این سؤال پیش می آید که: اگر این شیوه ها، شیوه های یک انقلاب بورژوائی است، پس انقلاب پرولتاریایی چین چگونه باید باشد؟

با وجود آن که رهبران ک. ا. ب. ک، سخنی از دیکتاتوری پرولتاریا و اقدامات سوسیالیستی بر زبان نمی آوردند؛ و با وجود آن که سیرت کانتون خرده بورژوائی تر از شانگهای، هنکوف و سایر مراکز صنعتی کشور است، معهذاً واژگونی انقلابی علیه کومین تانگ به گونه ای خودبخودی به دیکتاتوری پرولتاریا منجر شد که به خاطر تمامی شرایط موجود، در همان قدم های نخستین خود را به اتخاذ اقداماتی ریشه ای تر از آن چه انقلاب اکتبر در ابتدا در پیش گرفت، ناچار دید. و این واقعیت، با وجود ظاهر متضادش، برآیند کاملاً منطقی روابط اجتماعی چین و حاصل تمامی انکشاف انقلاب می باشد.

مالکیت ارضی بزرگ و متوسط (مثل املاک موجود در چین) با سرمایه شهری و نیز با سرمایه خارجی از نزدیک پیوند خورده اند. در چین، هیچ یک از اقدشار اربابان فئودال با بورژوازی تضاد ندارد. کولاک رباخوار، که عامل سرمایه مالی شهری است، معمول ترین و منفورترین استثمارگر روستایی محسوب می شود. در نتیجه، ماهیت انقلاب ارضی همان قدر ضد فئودالی است که ضد بورژوائی است. مرحله ای نظیر اولین مرحله انقلاب اکتبر که در آن کولاک ها همپای دهقانان فقیر و میانه، و اغلب در پیشاپیش آنان، علیه زمینداران بزرگ رژه می رفتند، در چین عملاً وجود نخواهد داشت. انقلاب ارضی چین چه در زمان آغازش و چه متعاقب آن، به مثابه قیامی خواهد بود هم علیه اربابان فئودال و بوروکراسی و هم علیه کولاک ها و رباخواران. اگر در کشور ما، کمیته های دهقانان فقیر تنها در مرحله دوم انقلاب اکتبر، یعنی در اواسط ۱۹۱۸، وارد صحنه شدند، در چین، آن ها برعکس، به محض

احیای جنبش دهقانی به این یا آن شکل، وارد میدان خواهند شد. کوبیدن دهقانان ثروتمند اولین اقدام انقلاب چین خواهد بود و نه دومین اقدام آن.

به هر رو، مضمون مبارزه تاریخی کنونی در چین تنها به انقلاب ارضی کاهش نمی یابد. ریشه ای ترین انقلاب ارضی، یعنی تقسیم کلیه اراضی (که البته تا به آخر مورد پشتیبانی حزب کمونیست خواهد بود)، بخودی خود راه گریز از بن بست اقتصادی نیست. نیاز چین به وحدت ملی و حاکمیت اقتصادی، یعنی، به استقلال گمرکی، یا صحیح تر بگوئیم، به انحصار تجارت خارجی نیز به همان اندازه مبرم و حیاتی است. و این به مفهوم *رهایی از جنگ امپریالیزم جهانی* است - امپریالیزمی که کشور چین هنوز برایش، نه تنها مهم ترین منبع آتی بهره برداری محسوب می شود، بلکه به مثابه ی دریچه ی اطمینانی در مقابل انفجارات داخلی سرمایه داری امروز اروپا و سرمایه داری فرادای آمریکا، و در واقع مهم ترین منبع حیات آتی به شمار می آید. این است آن چه که، به ویژه در حال حاضر که ژرفی روند مبارزه را همه مبارزین سنجیده و احساس نموده اند، گستره عظیم و شدت غول آسای مبارزات رویاروی توده های چین را از پیش تعیین می کند.

نقش بزرگ سرمایه خارجی در صنایع چین و شیوه اتکای مستقیم آن به سرنیزه های "ملی"^{۱۰} خود برای دفاع از غارتگری، اجرای برنامه کنترل کارگری را

^{۱۰} - کل سرمایه گذاری خارجی در چین، در سال ۱۹۳۱، بالغ بر ۳۳۰۰ میلیون دلار آمریکایی تخمین زده می شد. ۷۸/۱٪ این مبلغ در واحدهای تجاری و بازرگانی سرمایه گذاری شده بود و ۲۱/۹٪ به عنوان وام به دولت چین پرداخت گردیده بود. سرمایه خارجی تقریباً نیمی از صنایع پنبه چین را در کنترل خود داشت، یک سوم راه آهن چین مستقیماً در کنترل خود دارد و بیش از ۲۰۰ میلیون دلار به بخش های دیگر راه آهن به عنوان وام پرداخته بود. ۸۱/۳٪ تجارت خارجی و دریائی چین سهم سرمایه خارجی بود. آمار بازرگانی از سال ۱۹۰۲ تاکنون رقم ۳۰۰۰ میلیون دلار عدم توازن به زیان چین را نشان می دهد. تهی شدن عظیم معادن نقره، که در هیچ کجا ثبت نشده است، در سده ی نوزدهم در اثر جنگ های تریاک بسیار مشهود است (برای دسترسی به آمار مراجعه شود به

حتا از کشور ما هم تحقق ناپذیرتر می کند. مسیر فرآشد مبارزه به احتمال زیاد سلب مستقیم مالکیت از شرکت های سرمایه دار خارجی و سپس سرمایه داران چینی را در فردای قیام پیروزمند لازم الاجرا می کند.

آن عوامل عینی اجتماعی - تاریخی که از پیش برآیند "اکتبر" انقلاب روسیه را تعیین کرد، در چین با فشار حتا بیشتری در مقابل ما قد علم نموده است. قطب های بورژوایی و پرولتاریایی کشور چین، به گونه حتا آشتی ناپذیرتری در مقایسه با شرایط آن زمان روسیه، رویاروی یکدیگر قرار گرفته اند. زیرا از سونی ((منافع)) بورژوازی چین مستقیماً با ((منافع)) امپریالیزم خارجی و دستگاه نظامی و تسلیحاتی آن گره خورده است - و این در مورد روسیه کمتر بود. و از سوی دیگر، پرولتاریای چین از همان ابتدا با کمینترن و دولت شوروی رابطه نزدیک برقرار کرده است. از نظر کمی دهقانان چینی توده حتا وسیع تری از دهقانان روسی را تشکیل می دهند.^{۱۶}

این منابع، س. اف. رم: سرمایه گذاری خارجی در چین، چاپ نیویورک، ۱۹۳۳، ص ۵۸؛ ا.ج. دی. فونگ: صنعت و تجارت پنبه در چین، چاپ پکن، ۱۹۳۲؛ ا.ج. دی. فونگ: صنعتی شدن چین، چاپ شانگهای، ۱۹۳۱؛ کتاب سال چین). توجه به این نکته بسیار جالب است که در آستانه ی جنگ بزرگ، میزان کل سرمایه گذاری خارجی در روسیه برابر با ۳/۸۸۲ میلیون دلار بود. نیروهای امپریالیستی برای حفاظت از این سرمایه مجموعاً ۱۱/۸۸۰ سرباز و تفنگ دار دریایی امریکانی، انگلیسی، ژاپنی، فرانسوی و ایتالیایی را در یادگان های نظامی و بنادر مهم چین مستقر کرده بودند. هم چنین ناوهای نیروبر، ناوهای هواپیمابر، رزمناو، زیردریایی نیز شامل این ها بودند. هم چنین تعداد بسیاری از نیروهای پلیس در دفاتر شرکت های خارجی صاحب امتیاز مستقر بودند. تمامی این نیروها در طی سال های ۲۷- ۱۹۲۶ افزایش یافتند.

^{۱۶} - به علت فقدان آمار جمعیت در چین، برآوردها و مطالعات جزئی تنها منابع در دسترس می باشند. در سال ۱۹۳۱، کل کارگران صنعتی در ۲۹ شهر و ۹ ایالت برابر با ۳۱۸ و ۱/۲۰۴ را تخمین زده می شد. برآورد دیگری که کارگران صنایع حمل و نقل، باراندازها، ساختمانی و معادن را هم شامل می شد، این رقم را به ۲۷۵۰۰۰۰ افزایش می دهد. در سال

اما آنان در لای منگنه ی تضادهای جهانی که حل شان سرنوشت آنان را به نحوی از انحاء تعیین می کند- له شده، حتا کمتر از دهقانان روسی قادر به ایفای نقش رهبری کننده اند. امروزه دیگر این یک پیش بینی نظری نیست، بلکه واقعیتی است که در تمامی جوانب اش شناخته شده است.

این شرایط اصلی و در عین حال انکارناپذیر اجتماعی و سیاسی انقلاب سوم چین نه تنها نشان می دهند که فرمول دیکتاتوری دموکراتیک دیگر الزماً عمرش بسر آمده است، بلکه هم چنین ثابت می کند که با وجود واپس ماندگی شدید چین، یا صحیح تر بگوئیم، درست بدلیل واپس ماندگی شدید آن در مقایسه با روسیه، انقلاب سوم چین یک مرحله دموکراتیک نخواهد داشت، حتا مرحله ای به مدت مرحله شش

۱۹۲۷، صنعت گران کوچک، کارگران کارهای متفرقه، بابران، شاغلین در مغازه ها، کارآموزان حرف روی هم رفته برای تمام چین رقم ۱۱۹۶۰۰۰۰ را بدست می دهد که کل پرولتاریا و نیمه پرولتاریا را به ۱۵ میلیون نفر می رساند. این رقم را می توان با جمعیت شاغل در کارخاتجات در روسیه ۱۹۰۵ که قریب به ۱۰ میلیون نفر بود مقایسه نمود. معتبرترین برآوردها و مطالعات در مورد تقسیم طبقاتی در روستائیان، که تقریباً سه چهارم کل جمعیت را تشکیل می دادند، توسط جن هان سنگ، اقتصاددان معروف در امور کشاورزی، به عمل آمده است. نتیجه ی مطالعات نامبرده گویای آن است که در کوانگ تونگ، منطقه ای که می تواند نمونه ی خوبی از سیمای جنوب چین باشد، دهقانان تهیدست که ۷۴٪ کل جمعیت را تشکیل می دادند مالک ۱۹٪ زمین بودند. در وُسی، در مرکز چین، دهقانان تهیدست ۶۸/۹٪ جمعیت را شامل می شدند که مالک ۱۴٪ اراضی بودند. در پانوتینگ در شمال چین، دهقانان تهیدست ۶۵/۲٪ جمعیت بودند که ۲۵/۹٪ زمین را در اختیار داشتند. آمار پروفوسور جن حاکی از آن است که ۶۵٪ جمعیت روستائی چین تشنه زمین بودند. (برای آمارها و برآوردها به این منابع مراجعه شود، جن های سنگ: مسأله ی ارضی در چین، چاپ شانگهای، ۱۹۳۳؛ اچ. دی. فونگ، صنعتی شدن چین، شانگهای ۱۹۳۱؛ فنگ فوان، کارگر چینی، شانگهای ۱۹۳۱؛ لوچان هوا، مسأله ی کارگر در چین، شانگهای، ۱۹۳۳؛ مجموعه مطلب کنفرانس اتحادیه کارگری پان پاسفیک، هانکو، ۱۹۲۷).

ماهه انقلاب اکتبر^{۱۷} (نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸)؛ و از همان آغاز به اجرای قاطع ترین دگرگونی ها و الغای مالکیت بورژوایی در شهر و روستا ناچار خواهد شد. البته، این چشم انداز با برداشت های ملانقطی و مکتبی درباره روابط بین اقتصاد و سیاست ناسازگار است. لیکن مسبب این ناسازگاری که موجب تشویش شدید تعصباتی شده که به تازگی ریشه دوانیده اند، و انقلاب اکتبر قبلاً بر آنان ضربه قابل ملاحظه ای وارد آورده بود، *قانون انکشاف ناموزون* است و نه "تروتسکیزم". قانون مزبور، در این مورد مشخص، به ویژه صادق است.

اعتقاد به این که چنان چه اگر در انقلاب ۲۷- ۱۹۲۵ یک خط مشی بلشویکی دنبال می شد، حزب کمونیست چین مسلماً به قدرت می رسید، اعتقاد ملانقطی احمقانه ای بیش نمی باشد. اما این دعا که حالت مزبور به کلی از دانه امکان خارج بود، نیز ادعای کوتاه بینانه نکوهیده ای است. سطح جنبش توده ای کارگران و دهقانان پس از

^{۱۷} - تمایز بین دوره های به اصطلاح دموکراتیک و سوسیالیستی در ((روند)) انقلاب روسیه بدین گونه توسط لنین توصیف شده است: *'مر/ابتدا/ جنبشی بود در رابطه با کل دهقانان، علیه سلطنت، علیه زمینداران بزرگ، علیه قرون وسطی گرانی، و تا حدودی انقلاب یک انقلاب بورژوایی، بورژوا- دموکراتیک باقی ماند. سپس جنبشی شد در رابطه با دهقانان تهیدست، نیمه پرولتاریا، تمامی استثمار شوندهگان، علیه سرمایه داری از جمله ثروتمندان روستاها، علیه لاشخوران و سوداگران روستا، و تا حدودی انقلاب یک انقلاب سوسیالیستی بود، هرگونه کوششی که در جهت حائل شدن مصنوعی دیوار چینی بین این دو مرحله به عمل آید و آن دورا به جز در مورد عامل درجه آمادگی پرولتاریا و اتحادش با دهقانان تهیدست، از هم جدا کند، به معنا به بی راه کشاندن، مبتذل نمودن مارکسیزم و لیبرالیزم را جایگزین آن کردن، است. این عمل به این معناست که با استناد دانشورانه کاذب به خصالت مترقی بودن بورژوازی در مقایسه با نظامات قرون وسطی، به گونه ای قاچاقی ناقل یک دفاع ارتجاعی از بورژوازی و علیه پرولتاریای سوسیالیستی شویم'*. (لنین، *انقلاب پرولتاریائی و کانتوسکی مرتد، لندن، ۱۹۲۰، ص ۹۲*).

فروپاشی طبقات حاکم کاملاً برای تحقق یک چنین امکانی بسنده بود^{۱۸}. بورژوازی ملی، دقیقاً از آن جا که در برابر توده های انقلابی ناتوان بود، چپانگ کایچک و ونگ چینگ وی را به عنوان نماینده به مسکو فرستاد، و از طریق هو هن مین اجازه به کمینترن را خواست؛ آگاه از ضعف خود، در صدد بیمه کردن خود برآمد. اگر کارگران و دهقانان را ما خود به دنبال بورژوازی نکشانده بودیم، هیچ یک از آنان خود از پی بورژوازی نمی رفت. اگر کمینترن به گونه ای از سیاست صحیحی پیروی کرده بود، برآیند مبارزه حزب کمونیست برای توده ها، از پیش معین می بود- پرولتاریای چین از کمونیست ها حمایت می کرد، و جنگ دهقانی هم پشتیبان پرولتاریای انقلابی می شد.

چنانچه ما، در آغاز لشکرکشی به شمال، تشکیل شوراهای در "مناطق آزاد شده: شروع کرده بودیم (و توده ها با همه نیرو و توان خود به غریزه چشم به راه آن بودند)، آن گاه می توانستیم زمینه لازم و تحرک اولیه انقلابی را تضمین کرده، شورش های دهقانی را حول خود بسیج کنیم، ارتش خود را سازمان دهیم، و ارتش دشمن را از هم بپاشانیم؛ و علیرغم تازه کاری اش، حزب کمونیست می توانست در سایه راهنمایی مناسب کمینترن در این سال های حساس کارآزموده شود و قدرت را

^{۱۸} - در سال ۱۹۲۳ تعداد کارگران سازمان یافته در چین بالغ بر ۲۳۰۰۰۰ نفر بود. این رقم در ۱۹۲۵ به ۷۵۰ هزار نفر و در ۱۹۲۶ به ۲۶۴ هزار نفر و در ۱۹۲۷ به ۲۸۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافت (کارگران پان پاسفیک، شماره ۲ هانکو، ۱۵ جولای ۱۹۲۷). در پی کشتار ۳۰ مه ۱۹۲۵ دانشجویان توسط پلیس انگلیسی در شانگهای، بیش از ۸۰۰ هزار کارگر در موج اعتصابات متعاقب آن شرکت کردند. اعتصاب عمومی شانگهای و هنگ کنگ را به کلی فلج کرد، اعتصاب در شهر اخیر بیش از شش ماه به طول انجامید. جنبش دهقانی که تنها از سال ۱۹۲۲ شکل جدید سازماندهی را به خود گرفته بود، در مارس ۱۹۲۷ بیش از ۹۷۲۰۰۰۰ نفر را شامل می شد. دهقانان ایالات کوانگ تونگ، هونان، کیانگسی و هوپه به گونه ای مستقل شروع به تصرف زمین ها نمودند و این عمل را تا سطح وسیعی به انجام رسانیدند، خصوصاً در ایالت هونان در بهار ۱۹۲۷.

دست کم در بخش قابل ملاحظه ای از چین، اگر نه یک باره در تمام آن، تسخیر کند. و گذشته از همه این ها، ما می توانستیم از وجود یک حزب برخوردار شویم. اما دقیقاً در سطح رهبری بود که جریان کاملاً مهیبی رخ داد. یک فاجعه واقعی تاریخی. زمام داران دولت شوروی، حزب بلشویک و کمینترن، ابتدا در خدمت حمایت از چیانگ کایچک بر عیله سیاست مستقل حزب کمونیست، و سپس در خدمت حمایت از ونگ چینگ وی عنوان رهبر انقلاب ارضی قرار گرفتند. ک. ا. ب. ک، با زیر پا گذاشتن شالوده واقعی مشی لنینیستی و با خرد کردن ستون فقرات حزب کمونیست جوان چین پیروزی کرنسکیزم را بر بلشویزم، پیروزی میلیوکف های چینی را بر کرنسکیزم، و پیروزی امپریالیست های بریتانیا و ژاپن را بر میلیوکف های چینی از پیش مسلم کرد. آن چه در طول سال های ۲۷- ۱۹۲۵ در چین رخ داد، فقط و فقط این چنین معنایی دارد.

۳- دیکتاتوری دموکراتیک یا دیکتاتوری پرولتاریا

لیکن، پلنوم آخر ک. ا. ب. ک. تجارب انقلاب چین و از جمله تجربه قیام کانتون را چگونه ارزیابی کرد؟ خطوط چه چشم انداز جدیدی را برای آینده ارائه داد؟ قطعنامه پلنوم فوریه (۱۹۲۷)، که اساس بخش های مربوط به این موضوع در برنامه پیشنهادی است، در مورد انقلاب چین می گوید:

"اشتباه است که انقلاب چین به صورت انقلاب مداوم مشخص شود. ((موضع نماینده ک. ا. ب. ک)). گرایش به جهیدن(?) از فراسوی مرحله بورژوا-دموکراتیک انقلاب، و در عین حال(?) ارزیابی انقلاب به صورت انقلاب مداوم اشتباهی است شبیه آن چه تروتسکی در ۱۹۰۵ مرتکب شد(?)".

کارنامه ایدئولوژیک کمینترن از زمانی که لنین از رهبری آن کناره گرفت، یعنی از ۱۹۲۳، عمدتاً شامل مبارزه علیه "تروتسکیزم" و به ویژه علیه "انقلاب مداوم" است. پس چگونه ممکن است که نه تنها کمیته مرکزی حزب کمونیست چین، بلکه هم چنین نماینده رسمی کمینترن، یعنی رهبری ای که با دستور العمل ویژه به چین اعزام شده بود، درست همان "اشتباهی" را مرتکب شد که در حال حاضر به خاطرش صدها نفر زندانی و به سیبری تبعید می شوند؟ هم اکنون دو سال و نیم است که مجادله حول و حوش مسأله چین فتور کرده است. زمانی که اپوزیسیون اعلام نمود کمیته مرکزی سابق حزب کمونیست چین (چن تو سیو)، تحت فشار رهنمودهای غلط کمینترن، خط مشی فرصت طلبانه ای پیش گرفته، این ارزیابی را "افترا" خواندند. رهبری حزب کمونیست چین غیرقابل نکوهش اعلام شد. تانگ پینگ شان شهیر در تأیید کلی پلنوم هفتم ک. ا. ب. ک، اظهار نمود:

"در همان آغاز تجلی تروتسکیزم، حزب کمونیست چین و گروه جوانان کمونیست به اتفاق آراء قطعنامه ای علیه آن صادر کردند." (صورت جلسه، ص ۲۰۵).

لیکن، علیرغم این "دست آوردها"، منطق تأسف انگیز فرآشد رخدادها، که اولین فاجعه و سپس از آن هم مخوف تر دومین فاجعه انقلاب را به دنبال آورد، ظاهر گردید. بر ((پیشانی)) رهبری حزب کمونیست چین که تا آن زمان بی عیب و نقص بود، یک باره انگ منشویک زده شد، در ظرف ۲۴ ساعت از کار برکنار شد و مقارن با آن اعلام شد که رهبری جدید خط مشی کمینترن را تمام و کمال بازتاب می کند.^{۱۹}

^{۱۹}- در اواسط جولای ۱۹۲۷، چن دوسیو از ریاست کمیته ی مرکزی ((حزب کمونیست چین)) استعفا داد، این زمانی بود که "کومین تانگ چپ"- کمینترن در همین زمان دستور داده بود که حزب کمونیست در آن باقی بماند. در وهان شروع به اعدام کمونیست ها و کارگران کرده بود. تحت چنین شرایطی چن سرانجام خواهان خارج شدن ((حزب کمونیست چین)) از کومین تانگ شد. او چنین نوشت: "بین الملل ((کمونیست)) از سونی طالب آن است که ما خط مشی خود را پیاده کنیم، و از سونی دیگر به ما اجازه نمی دهد که از کومین تانگ

ولی هنوز فرصت آزمودن جدی و جدیدی پیش نیامده بود که کمیته مرکزی حزب کمونیست چین متهم به گناه لغزش به سمت موضع به اصطلاح "انقلاب مداوم" شد (همان گونه که قبلاً دیدیم، در عمل و نه در حرف). نماینده کمینترن هم دچار همین کژ روی گشت. این واقعیت تکان دهنده و حقیقتاً باور نکردنی را تنها شکاف فزاینده ما بین دستورالعمل های ک. ا. ب. ک، و دینامیزم واقعی انقلاب می تواند توضیح بدهد.

در این جا ما پیرامون افسانه "انقلاب مداوم" ۱۹۰۵ که در ۱۹۲۴ برای ایجاد پریشانی و سردرگمی اشاعه شد، تأمل نخواهیم کرد. ما بحث خود را به بررسی این که چگونه این افسانه در حول و حوش انقلاب چین ظاهر شد، محدود می کنیم. پاراگراف اول قطعنامه فوریه، که نقل قول بالا از آن آورده شده، دلایل زیر را در نفی "انقلاب مداوم" ارائه می دهد:

"مرحله کنونی انقلاب چین، مرحله انقلاب بورژوا-دموکراتیک است، که نه از دیدگاه اقتصادی (انقلاب ارضی و الغای روابط فنودالی) تکمیل شده، نه از دیدگاه

خارج شویم. از این رو، هیچ راه خروجی از این بن بست وجود ندارد و امکان ادامه ی کار برای من موجود نیست" (نامه ای خطاب به رفقای حزب کمونیست). در کنفرانس ۷ اوت رهبری جدیدی انتخاب شد که چهره های اصلی آن عبارت بودند از: چیوچیویی، لی لی سان، چونن لای، و چنگ کانتوانو، در مورد این رهبری، که به دستور کمینترن، به یک سلسله شورش های ماجراجویانه دست زد (به یادداشت ۸۰ مراجعه شود) چنین اعلام شد که "از این پس این رهبری ((مشی)) صحیح و بلشویکی انقلابی را تضمین خواهد کرد" (نامه به رفقای کنگره ۷ اوت). در ۹ اوت در مسکو، نشست مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی اظهار داشت: "با خشنودی باید اعلام کرد که انحراف راست گرایانه در حزب برادر چین از بین رفته و خط مشی رهبری تصحیح شده است" (I.P.C، ۱۸ اوت، ۱۹۲۷، ص ۱۷۰۴) این رهبری "صحیح" و "بلشویکی" حزب را به کمون کانتون کشاند (به یادداشت های ۷۱ و ۸۰ مراجعه شود).

مبارزه ملی علیه امپریالیزم (وحدت چین و برقراری استقلال ملی) و نه از دیدگاه

ماهیت طبقاتی دولت (دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان)..."

طرح دلایل فوق سلسله پیوسته ای است از اشتباهات و تناقضات.

ک. ا. ب. ک، این طور فرا می داد که انقلاب چین می باید شرایط انکشاف چین در جهت سوسیالیزم را فراهم آورد. این هدف تنها زمانی تحقق خواهد یافت که انقلاب با حل تکالیف بورژوا-دموکراتیک باز نایستد. بلکه، با گذار از یک مرحله به مرحله بعدی، به گسترش خود ادامه دهد، یعنی، به طور لاینقطع (یا مداوماً) به انکشاف خود ادامه داده و بدین ترتیب چین را در جهت تکامل سوسیالیستی هدایت کند. این دقیقاً مفهومی است که مارکس از واژه "انقلاب مداوم" داشت. پس چگونه می توان، از یک طرف، صحبت از فرآشد انکشاف غیرسرمایه داری چین کرد و از طرفی دیگر، خصلت مداوم انقلاب را به کلی انکار نمود؟

لیکن، قطعنامه ک. ا. ب. ک، تأکید می کند که انقلاب نه از نقطه نظر انقلاب ارضی پایان یافته است و نه از نقطه نظر مبارزه ملی علیه امپریالیزم و لذا از این جا ماهیت بورژوا-دموکراتیک "مرحله کنونی انقلاب چین" را استنتاج می کند. در واقعیت امر مرحله کنونی، مرحله ضدانقلاب است. بدون شک ک. ا. ب. ک، قصد اظهار آن را دارد که موج جدید برخاست انقلاب چین، یا انقلاب سوم چین، ماهیتی بورژوا-دموکراتیک خواهد داشت، زیرا انقلاب دوم ۲۷-۱۹۲۵ چین نه مسأله ارضی و نه مسأله ملی، هیچ کدام را حل نکرد. به هر رو، حتا با این ترمیم هم، پایه استدلال فوق چیزی جز عدم فهم تجارب و درس های انقلاب چین و انقلاب روسیه نمی تواند باشد. انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه کلیه مسائل داخل و بین المللی را که موجب انقلاب شده بودند -نظام ار باب رعیتی در روستاها، بوروکراسی کهن، جنگ، و فروپاشی اقتصادی- حل نشده باقی گذاشت.

با تکیه به این مطلب، اس. آرها و منشویک ها، و حتا بخش قابل ملاحظه ای از رهبری حزب خودمان می خواستند به لنین ثابت کنند "که مرحله کنونی انقلاب،

مرحله بورژوا-دموکراتیک انقلاب است". قطعنامه ی ک.ا.ب.ک، در این مورد، که لب کلام ملاحظاتش به شمار می رود، صرفاً دست به رونویسی از ایراداتی می زند که فرصت طلبان علیه مبارزه لنین در ۱۹۱۷ برای دیکتاتوری پرولتاریا علم می نمودند. افزون بر این، به نظر می رسد که انقلاب بورژوا-دموکراتیک نه تنها از دیدگاه اقتصادی و ملی، بلکه هم چنین از دیدگاه "ماهیت طبقاتی دولت(دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان)" نیز سرانجام نیافت. مفهوم آن تنها این می تواند باشد که پرولتاریای چین تا زمانی که یک حکومت دموکراتیک "واقعی" زمام امور را در چین به دست نداشته باشد، اجازه مبارزه برای تسخیر قدرت را ندارد. از کجا این حکومت دموکراتیک پیدا خواهد شد؟ متأسفانه هیچ راه و نشانه ای برایش ارائه نمی شود.

رد شعار شوراها بر این اساس که گویا تشکیل شوراها تنها در دوران گذار به انقلاب پرولتاریایی جایز می باشد ("نظریه" استالین)^{۲۰}، مسأله را هم چنان گیج تر

^{۲۰} - استالین در سخنرانی اش در پلنوم هشتم کمینترن (مه ۱۹۲۷) چنین گفت: "آیا می توان ادعا کرد که تشابهی بین موقعیت روسیه در فاصله ی مارس تا جولای ۱۹۱۷ و موقعیت کنونی چین وجود دارد؟ خیر، چنین سخنی را نمی توان گفت. این را نمی توان گفت چرا که نه فقط روسیه آن زمان مواجه با انقلاب پرولتاریایی بود، حال آن که در برابر چین انقلاب بورژوا-دموکراتیک قرار دارد، بلکه هم چنین دولت موقت در روسیه آن زمان دولتی ضدانقلابی بود، در صورتی که دولت کنونی در هانکو، به معنای بورژوا-دموکراتیک، یک دولت انقلابی است... تاریخ شوراها ی کارگری نشان داده است که چنین شوراها یی تنها زمانی می توانند به حیات خود ادامه داده و انکشاف یابند که زمینه های مساعد برای گذار از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فراهم باشد، یعنی، زمینه های مساعد برای گذار از قدرت دولتی بورژوایی به دیکتاتوری پرولتاریایی موجود باشد. آیا شوراها ی کارگری در لنینگراد و مسکو در سال ۱۹۰۵ و هم چنین شوراها ی کارگری در آلمان سال ۱۹۱۸ تنها به این علت که زمینه های مساعد در آن زمان وجود نداشت، سقوط نکردند. این امکان وجود دارد که چنان چه در سال ۱۹۰۵ یک سازمان انقلابی همه فراگیر از نوع کومین تانگ چپ کنونی در چین، وجود می داشت، هیچ نوعی از تشکلات شورایی در روسیه به وجود

می کند. اما زمانی که انقلاب شوراهای در کانتون سربر کشید و مبارزین درگیرش نتیجه گرفتند که این دقیقاً مرحله گذار به انقلاب پرولتاریایی است، آن ها متهم به "تروتسکیزم" شدند. آیا قرار است حزب با این شیوه ها آموزش ببیند؟ آیا راه مساعدت حزب برای حل تکالیف بزرگ چنین است؟

قطعهنامه ک. ا. ب. ک، به منظور حفظ موضع بی حاصل خود (و بدون هیچ گونه ارتباطی با کل سیر منطقی اش)، با شتاب فراوان به آخرین استدلال خود که از امپریالیزم گرفته- متوسل می شود آن گرایش به جهیدن از فراسوی مرحله بورژوا-دموکراتیک را ظاهر می سازد.

"... بسیار (!!) زیان آور است، زیرا که این طرز بیان مسأله مهم ترین ویژگی ملی

انقلاب چین را، که انقلابی نیمه مستعمراتی است، نادیده می گیرد(؟)"

تنها معنی این کلمات نامفهوم این می تواند باشد که یوغ امپریالیستی با نوعی دیکتاتوری غیر پرولتاریایی سرنگون خواهد گشت. ولی این بدان معنی است که ((واژه)) "مهم ترین ویژگی ملی" در لحظه آخر علم شده تا "دموکراسی" بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی چین با رسالتی انقلابی آرایش شود. استدلال فوق نمی تواند مفهوم دیگری داشته باشد. از آن جا که این یگانه "مفهوم" ممکن را بکفایت در بخش "درباره ماهیت بورژوازی مستعمرات" بررسی نموده ایم. نیازی به طرح مجدد آن نیست.

چین هنوز هم کماکان با مبارزه ای وسیع، شدید، خونین و طولانی برای اهدافی ابتدایی از قبیل درهم نوردیدن آسیایی ترین شکل برده داری، رهایی ملی، و وحدت کشور رویاروی است. اما همان طور که سیر وقایع نشان داده، این دقیقاً همان چیزی است که در آتی، هرگونه رهبری یا شبه- رهبری خرده بورژوائی را در انقلاب

نمی آمد" (هشتمین پلنوم هیئت اجرایی بین الملل کمونیست، هامبورگ- برلن، ۱۹۲۸، ص ۶۶). این سخنرانی استالین در هیچ یک از مجموعه آثارش که تحت عنوان مسائل لنینیزم گردآوری شده اند، به چاپ نرسیده است.

غیرممکن می‌سازد. امروزه رهایی و وحدت چین همان قدر یک وظیفه بین‌المللی است که حیات دولت شوروی. انجام این وظیفه تنها با مبارزه جانبازانه توده‌های لگدکوب شده، گرسنه و آزاده، تحت رهبری پیشگام پرولتری میسر است. مبارزه‌ای نه فقط علیه امپریالیسم جهانی، بلکه هم‌چنین علیه عمال سیاسی و اقتصادی در چین، علیه بورژوازی، از جمله بورژوازی "ملی" و همه نوکرانش. و این دقیقاً راهی است که به دیکتاتوری پرولتاریا منتهی می‌شود.

از اوایل آوریل ۱۹۱۷، لنین به مخالفین خود، که او را متهم به اتخاذ موضع انقلاب مداوم می‌کردند، توضیح می‌داد که دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در دوران قدرت دوگانه تا اندازه‌ای تحقق یافته بود. بعدها او توضیح داد که در دوران اولیه قدرت شوراهای، از نوامبر ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸، زمانی که دهقانان، همراه با کارگران، انقلاب ارضی را به انجام رسانیدند - در حالی که طبقه کارگر هنوز اقدام به مصادره صنایع و کارخانات نکرده بود و از تجربه کنترل ((صنایع)) به دست کارگران می‌گذشت- دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان گسترش بیشتری یافت. تا جایی که "ماهیت طبقاتی دولت" منظور بود، "دیکتاتوری" دموکراتیک اس. آر- منشویک هر خدمتی که می‌توانست انجام داد- سقوط زودرس قدرت دوگانه. در مورد زایمان ((مسأله)) ارضی هم، انقلاب نوزاد کاملاً سالم و تنومندی را تولد داد، اما این دیکتاتوری پرولتاریایی بود که نقش قابله را بازی کرد. به عبارت دیگر، آن چه که با فرمول نظری دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان در هم ترکیب شده بود، در جریان مبارزه زنده طبقاتی از هم گسست. کالبد بیجان شبه- قدرت موقتاً به کرنسکی- تسرتلی واگذار شد، در حالی که هسته واقعی انقلاب ارضی- دموکراتیک سهم طبقه کارگر پیروزمند گردید. رهبران ک. ا. ب. ک، از درک این تجزیه دیالکتیکی دیکتاتوری دموکراتیک عاجز ماندند. آن‌ها با محکوم کردن مکانیک وار هرگونه "جهش از فرآسوی مرحله بورژوا- دموکراتیک" و با سعی در هدایت روند تاریخ بر طبق بخش نامه‌ها، خود را در بن‌بستی سیاسی انداختند. "اگر فهم ما از مرحله بورژوا- دموکراتیک،

تحقق پذیری انقلاب ارضی توسط یک "دیکتاتوری دموکراتیک" باشد، آن وقت باید بگوییم این خود انقلاب اکتبر بود که از فراز مرحله بورژوا-دموکراتیک جهش کرد."

آیا نمی باید به این خاطر ((انقلاب اکتبر)) محکوم شود؟

پس چرا سیر جریان اجتناب ناپذیر تاریخی وقایع که در روسیه عالی ترین جلوه گاه بلشویزم بود، در چین می باید "تروتسکیزم" شناخته شود؟ بی تردید این مدیون آن منطقی است که برای چین نظریه مارتینف را صحیح اعلام می کند، نظریه ای که بلشویزم در روسیه دو دهه علیه آن مبارزه کرد.

اما آیا در این جا اصولاً جایز است که با روسیه تشابهی برقرار کنیم؟ جواب ما این است که شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صرفاً و کلاً با آن روش قیاسی ای که توسط رهبران ک. ا. ب. ک، به پیش کشیده شد، قیاسی است صوری و ادیبانه و نه ماتریالیستی و تاریخی. مقایسه چین با روسیه، هرگاه به گونه درستی با آن برخورد شود، کاملاً جایز است، و لنین از این گونه مقایسات استفاده سرشار می کرد. افزون این که، او قبل از ((وقوع)) حوادث چنین می کرد، و نه بعد از آن؛ همان طوری که او اشتباهات آتی مقلدین را پیش بینی نمود. لنین، صدها بار، ناگزیر به دفاع از انقلاب پرولتاریایی اکتبر شد، انقلابی که جسارت آن را داشت که قدرت را، علیرغم این واقعیت که تکالیف بورژوا-دموکراتیک هنوز حل نگشته بودند، تسخیر کند. دقیقاً به دلیل آن و دقیقاً به خاطر انجام آن- این بود پاسخ لنین. او، در حالی که فضل فروشانی را مخاطب خود قرار می داد که در استدلالات شان در مخالفت با تسخیر قدرت به نارسایی اقتصادی روسیه برای سوسیالیزم- که برای او هم واقعیت غیرقابل انکار مسلمی بود (کلیات، جلد ۱۸، بخش دوم، ص ۱۱۹)- اشاره می کردند، در ۱۶ ژانویه ۱۹۲۳ نوشت:

"حتی برای لحظه ای هم به فکر آن ها خطور نمی کند که روسیه، از آن جا که در مرز بین کشورهای متمدن و کشورهای بی تمدن و برای اولین بار توسط این جنگ به طور قطعی به گرداب تمدن کشیده شدند- تمام کشورهای شرقی و کشورهای غیر اروپایی-

واقع گشته، می توانست و می بایست ویژگی هایی نمایان سازد، که البته در سیر خطوط کلی انکشاف جهانی قرار می گیرند، ولی انقلاب روسیه را از تمامی انقلابات پیشین کشورهای اروپایی متفاوت می سازند و در ارزیابی انقلابات کشورهای شرق ویژگی های جزئی معینی را همراه دارند." (همان جا، ص ۱۱۸).

برای لنین "ویژگی" ای که روسیه را به کشورهای شرق نزدیک تر می کند، دقیقاً این بود که پرولتاریای جوان روسیه می باید در همان آغاز جنبش به سوی سوسیالیزم، بربریت فئودالی و هرگونه زباله دیگری را از سر راه خود ببرد.

در نتیجه، اگر قیاس لنینی چین و روسیه را نقطه شروع بحث خود قرار دهیم، می باید بگوییم که: از نقطه نظر "ماهیت سیاسی حکومت"، همه آن چه که از دیکتاتوری دموکراتیک در چین می توانست عاید شود، ابتدا در کانتون سون یات سن، آن گاه در راه کانتون به شانگهای، که به کودتای شانگهای منتهی شد، و سپس در وهان، جایی که به نظر می آمد که کومین تانگ چپ در قالب خالص خود باشد، یعنی، به زعم رهبری ک. ا. ب. ک، به مثابه سازمان دهنده انقلاب ارضی، ولی در واقعیت به مثابه جلاد آن، به بوته آزمایش قرار گرفته است. ولی محتوای انقلاب بورژوا-دموکراتیک، مرحله نخستین دیکتاتوری آتی پرولتاریا و دهقانان تهیدست چینی را در بر می گیرد. هم اکنون، پس از این که نه تنها نقش بورژوازی چین، بلکه هم چنین نقش "دموکراسی" چین به بوته آزمایش کامل گذاشته شده است، پس از این که کاملاً مسلم شده که "دموکراسی" نقش جلاد گرایش را با شدت حتا بیشتری از پیش انجام خواهد داد، در چنین شرایطی، پیش کشیدن شعار دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صرفاً در خدمت ایجاد ابزاری برای سرپوش نهادن بر انواع کومین تانگیزم و تدارک دیدن حلقه داری برای پرولتاریا است.

بگذارید برای تکمیل کلام، سخن موجز لنین را درباره آن عده از بلشویک هایی که در مقابله با تجربه اس. آر. - منشویک برسر طرح شعار دیکتاتوری "واقعی" دموکراتیک پافشاری می کردند، یادآور شویم:

"هر کس که امروزه تنها از دیکتاتوری دموکراتیک- انقلابی پرولتاریا و دهقانان سخن گوید از واقعیات زندگی به دور افتاده، و تحت شرایط موجود، در عمل، علیه مبارزه طبقاتی پرولتاریا جانب خرده بورژوازی رفته است، و او را می باید به موزه عتیقه های "بلشویکی" پیش از انقلاب انتقال داد (یا به زبانی دیگر، به موزه "بلشویک های قدیمی")." کلیات، جلد ۱۴، قسمت اول، ص ۲۹)

این کلمات چنان در گوش طنین می افکند که گویی هم امروز بیان شده اند. البته صحبت از این نیست که حزب کمونیست چین را بر آن بخوانیم که بی درنگ برای تسخیر قدرت قیام کند. آهنگ حرکت یک سره در گروهی شرایط است. پیامدهای شکست را نمی توان به صرف اصلاح تاکتیک خنثی کرد. هم اکنون موج انقلاب در حال فروکش است. سخن پراکنی های به زحمت اخفاگرانه قطعنامه ک. ا. ب. ک، پیرامون تهاجمات قریب الوقوع انقلابی در چین، به آن هنگام که کشت و کشتاری بی حساب و بحران بازرگانی و صنعتی مژمنی چین را فرا گرفته، چیزی نیست جز سبک مغزی جنایتکارانه و بس. بحران اقتصادی پرولتاریا را، پس از تحمل سه شکست فاحش، به حرکت در نمی آورد، بلکه بوارون فرو می نشاندش. پرولتاریا به نقد از پای درآمده. کشت و کشتارها حزب را که از لحاظ سیاسی ناتوان شده، ویران می کند.^{۲۱} چین در آستانه یک دوران تجدید حیات است، و در نتیجه در آستانه دورانی

^{۲۱} - حزب کمونیست چین، به موجب گزارش سازمانی چن دوسیو به کنگره پنجم حزب، در آوریل ۱۹۲۷ تعداد ۵۷۹۶۷ نفر عضو داشت که ۵۳/۸٪ کارگر، ۱۸/۶٪ دهقان و باقی مانده، سربازان، دانشجویان، روشن فکران و غیره بودند (به پ - میف، انقلاب چین، ص ۱۱۷، چاپ مسکو، ۱۹۳۲ مراجعه شود). هیچ آمار قابل اطمینان و یا معتبری از تعداد کل اعضاء تا سال ۱۹۲۷ منتشر نشده است، لیکن در مورد ترکیب اجتماعی نکات زیر انتشار یافته است: "حزب حتی یک سلول سالم در بین کارگران صنعتی ندارد" (بولتن کمیته ی مرکزی، ۲۸ نوامبر، ۱۹۲۸). "در زمان کنگره ششم ((۲۶ جولای ۱۹۲۸)) نسبت کارگران در حزب برابر با ۱۰٪ بود.. هم اکنون این رقم به ۳٪ کاهش یافته است" (چونین لای، مسائل تشکیلاتی در حزب در زمان حاضر، ۱۵ مه، ۱۹۲۹). "... نسبت کارگران صنعتی به

که باید طی آن حزب پایه های نظری خود را ژرفا بخشد، منتقدانه خود را تربیت کند، پیوندهای راسخ تشکیلاتی در کلیه زمینه های جنبش طبقه کارگر ایجاد کرده و آن ها را تحکیم بخشد، هسته های روستایی تشکیل دهد، ابتدا مبارزات جزئی دفاعی و سپس مبارزات جزئی تهاجمی کارگران و دهقانان تهیدست را متحد و هدایت کند.

چه چیز موجب برخاست موج جنبش توده ای خواهد شد؟ چه اوضاع و احوالی نیروی خیزش انقلابی را به پیشگام پرولتاریایی که در رأس میلیون ها توده قرار دارد، می دهد؟ این ها را نمی توان پیش بینی نمود. آینده نشان خواهد داد که آیا روند داخلی به تنهایی بسنده خواهد بود و یا ضربه ای اضاف از خارج لازم است تا آن را همراهی کند.

شواهد و قراین کافی برای این ادعا در دست است که خرد شدن انقلاب چین، که مستقیماً به خاطر رهبری نادرست رخ داد، به بورژوازی چین و به بورژوازی خارجی فرصت می دهد تا بحران اقتصادی مخوفی را که امروز گریبانگیر کشور شده، کمابیش برطرف سازد. طبیعتاً، این به قیمت ستون فقرات کارگران و دهقانان تمام خواهد شد. این مرحله ی "تثبیت" بار دیگر کارگران را به هم پیوند داده و متحد می کند، اعتماد بنفس طبقاتی شان را احیاء می کند، تا بعدها آن ها را در کشمکش های حتماً شدیدتری با دشمن، لیکن این بار در مرحله تاریخی بالاتری، قرار دهد. چشم انداز یک انقلاب ارضی تنها وقتی به گونه ای جدی مطرح خواهد بود که موج برخاستی جنبش کارگری در تهاجم باشد.

از دایره امکان خارج نیست که مرحله اول انقلاب سوم آتی ((چین)) مراحل سپری شده گذشته را در پیکری کوتاه و مسخ شده احیاء کند، مثلاً صورت مضحک نوینی از

کل اعضای حزب ۲/۵٪ است" (فراخوان کمیته ی مرکزی، پرچم سرخ، ۲۶ مارس، ۱۹۳۰، شانگهای). "... هم اکنون این رقم کمتر از ۲٪ است (کوچیمف، دبیر (بخش خاوردور) کمینترن در مباحثات هیأت رئیسه بین الملل کمونیست در رابطه با خط مشی لی لی سان، دسامبر ۱۹۳۰، منتشر شده در بلشویک، ۱۰ مه ۱۹۳۱).

"جبهه واحد ملی" پیش آورد. ولی این نخستین مرحله تنها به حزب کمونیست مجال آن را می دهد که تژهای "آوریل" خود را، یعنی برنامه و تاکتیک های تسخیر قدرت را، در برابر توده ها نهاده و آن را اعلام کند.

اما برنامه پیشنهادی در این مورد چه می گوید؟

"گذار به دیکتاتوری پرولتاریا در این جا ((در چین)) تنها پس از گذشت یک سری مراحل مقدماتی ((؟))، و تنها در نتیجه یک مرحله کامل فرآرویی ((؟)) از انقلاب بورژوا-دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی میسر است."

به کلامی دیگر، هیچ یک از "مراحلی" که قبلاً سپری شده اند، نباید به حساب آیند. برنامه پیشنهادی هنوز آن چه تاکنون پشت سر نهاده شده را در پیشاپیش می بیند. این به درستی همان ((روشی)) است که فرمول بندی دنیاله روانه نام دارد و در را چارطاق برای تجارب نوینی، همتای تجربه کومین تانگ، باز می گذارد. پس اخفای اشتباهات گذشته، راه را به ناچار برای اشتباهات جدید هموار می سازد.

نسخه "دیکتاتوری دمکراتیک" دیگر بی حاصل است. هر آینه ما با این برنامه قدم در موج جدید برخاستی که با آهنگ سریع تری از موج قبلی انکشاف می یابد گذاریم، جای تردیدی نخواهد بود که انقلاب سوم چین هم، همانند انقلاب دوم، به نابودی خواهد انجامید.^{۲۲}

^{۲۲}- پس از قیام کانتون، به مدت دو سال روحیه پوچیستی کماکان بر حزب کمونیست چین، که تحت رهبری لی لی سان بود، حکفرما بود. این نکته دوره ی جدانی حزب از پرولتاریا را تکمیل کرد (به یادداشت ۷۷ مراجعه شود). این دوره خود را با جنبش های گروه های شورشی دهقنان و سربازان سابق کومین تانگ در ایالات کیانگسی، هویه و هونان نشان زد. از میان این نیروها، ارتش های سرخ دهقانی ایجاد شد که (در سال های ۳۴-۱۹۳۰) کوشیدند تا انقلاب ارضی را در نواحی روستایی منفرد چین مرکزی و جدا از شهرها و جنبش های کارگری شهری به انجام رسانند. پرولتاریا در حالت افسردگی و تضعیف روحیه باقی ماند و این نتیجه شکست ۱۹۲۷، کشتار کومین تانگ که پس از آن انجام گرفت و خط مشی "اتحادیه های سرخ" و "دوره ی سوم" استالینیزم بود. سازمان های کارگری موجود،

۴- ماجراجویی به مثابه برآیند فرصت طلبی

پاراگراف دوم همان قطعهنامه فوریه پلنوم ک. ا. ب. ک، می نویسد:

"نخستین موج جنبش وسیع انقلابی کارگران و دهقانان که عمدتاً زیر شعارها و تا اندازه قابل ملاحظه ای تحت رهبری حزب کمونیست انجام گرفت، پایان یافته است. این موج در چندین مرکز جنبش انقلابی با شکست های سنگینی برای کارگران و دهقانان و با قلع و قمع فیزیکی کمونیست ها و به طور کلی کادرهای انقلابی جنبش کارگری و دهقانی خاتمه یافته است." (تأکید از ماست)

کاملاً تحت کنترل کومین تانگ باقی ماندند. اکثر کارگران بدون هیچ گونه تشکلی، حتا از نوع بسیار ابتدائی آن، رها شدند. در روستاها، نیروی مسلح برتر کومین تانگ، با کمک امپریالیست ها که از ((ضربات)) جنبش کارگری مصون مانده بودند، بالاخره نیروهای دهقانی چین مرکزی را شکست دادند. تمام نواحی به اصطلاح شورانی را در نوامبر ۱۹۳۴ دوباره اشغال کردند و سرخ ها را مجبور ساختند که به نواحی دوردست غرب و شمال غربی فرار کنند، مناطقی که آن ها هنوز در جستجوی استقرار پایگاه جدید برای عملیات خود هستند (برای تحلیل رویدادهای سال های ۱۹۳۴-۱۹۲۸ مراجعه شود به: هارولد. ار. ایساکز، "چشم اندازهای انقلابی چین، یک بررسی مارکسیستی"، *ماجرای اقیانوس آرام*، سپتامبر ۱۹۳۵). در پی این شکست، استالینیست ها ی چینی به سرعت به الگو برداری، اما در سطحی پایین تر، از خط مشی فرصت طلبانه سال های ۲۷-۱۹۲۵ پرداختند، همکاری مجدد باکومین تانگ و شرکت در یک "حکومت متحد برای دفاع از خود" را پیشنهاد دادند. افسانه "چین شوروی" به دست فراموشی سپرده شد و نیروهای دهقانی انقلابی ارتش های سرخ هم هدیه ای برای قربانی کردن در راه "جبهه واحد ضد امپریالیستی" گردید (برای جزئیات بیشتر این "مشی نوین" به *نشریه بین الملل کمونیست*، شماره ویژه چین، فوریه ۱۹۳۶، مراجعه کنید).

زمانی که "موج" ((انقلابی)) در سنتیغ برخاستنش بود، ک. ا. ب. ک، اظهار می داشت که کل جنبش یک سره تحت رهبری و زیر پرچم آبی کومین تانگ، که حتا جای شوراها را گرفته، قرار دارد. دقیقاً بر این اساس بود که حزب کمونیست به انقیاد کومین تانگ درآمد. اما درست به این خاطر است که جنبش انقلابی با "شکست های سنگینی" خاتمه یافت. حالا که به این شکست ها اعتراف می شود، کوشش به عمل می آید تا نقش کومین تانگ از گذشته حذف گردد، گویی که هرگز وجود نداشته، و گویی که ک. ا. ب. ک پرچم آبی را از آن خود اعلام نکرده بود.

در گذشته، چه در شانگهای و چه در وُهان شکستی رخ نداده است؛ صرفاً گذار انقلاب را به "مرحله بالاتری" شاهد بوده ایم- اینست آن چه که به ما می آموزند.^{۳۲} حالا به ناگهان جمع کل این گذارها، "سنگین ترین شکست ها برای کارگران و

^{۳۲}- پس از کودتای چیانگ کای چک در شانگهای: "علیرغم شکست جزئی، انقلاب به مرحله ی بالاتری ارتقاء یافته است" (قطعه نامه پلنوم هشتم ک.ا. ب. ک. مه ۱۹۲۷، I.P.C چاپ فرانسوی، ژون ۱۹۲۷، ص ۸۶۷). به دنبال "بی اعتبار شدن" "کومین تانگ چپ" در وهان: "انقلاب به بالاترین مرحله ی تکامل خود پیش می رود. به مرحله ی مبارزه مستقیم برای دیکتاتوری طبقه کارگر و دهقان" (در باره ی اوضاع بین المللی، قطعه نامه نشست مشترک کمیته مرکزی و کمیسیون کنترل مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، ۹ اوت ۱۹۲۷، I.P.C، ۱۸ اوت ۱۹۲۷، ص ۱۰۷۵). پس از شکست های ناتچانگ و قیام های یه- هو: "انقلاب چین نه تنها در حال فروکش کردن نیست، بلکه به مرحله ی نوین و بالاتری وارد شده است... نه تنها توان جنبش انقلابی توده های زحمتکش چین رو به تحلیل نرفته است، بلکه دقیقاً اکنون در حال جلوه گر ساختن خویش در یک پیشرفت مبارزه ی انقلابی است" (قطعه نامه پلنوم نوامبر، حزب کمونیست چین، چوچیویی: انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای، ۱۹۲۸، ص ۱۳۶). پس از قیام کانتون: "اوضاع کلی هنوز یک اوضاع انقلابی است... چشم انداز تثبیت سرمایه داری چینی پس از شکست قیام کانتون نه تنها بهبود نیافته است، بلکه رو به زوال است" (قطعه نامه دفتر سیاسی حزب کمونیست چین، ۳ ژانویه ۱۹۲۸، طرح شده از جانب چوچیویی، همان جا، ص ۲۴۷).

دهقانان" اعلام می‌شود. به هر رو، به منظور این که تا حدودی بر این ورشکستگی سیاسی غیرمترقبه در رابطه با آینده نگری‌ها و ارزیابی‌ها سرپوش گذارده شود، پاراگراف جمع بندی قطعنامه اعلام می‌کند که:

"ک. ا. ب. ک، تمام بخش‌های بین الملل کمونیست را موظف می‌دارد که علیه افتراهای سوسیال دموکراتیک و تروتسکیستی، بر این مضمون که انقلاب چین انحلال یافته(؟))، مبارزه کنند."

در پاراگراف اول قطعنامه گفته می‌شود که "تروتسکیزم" ((یعنی)) انقلاب مداوم چین است، یعنی، انقلابی که امروزه دقیقاً در حال فرا رونیدن از مرحله بورژوازی به مرحله سوسیالیستی است؛ از پاراگراف آخر چنین می‌آموزیم که به زعم "تروتسکیست‌ها"، "انقلاب چین نابود گشته است". چگونه یک انقلاب "انحلال یافته" می‌تواند انقلابی مداوم باشد؟ این جا بوخارین را با همه شکوه و جلالش می‌بینیم.

تنها عدم حس مسئولیت کامل و بی پروا چنین تناقضاتی را جایز می‌شمارد، که تمام تفکر انقلابی را از بن فاسد می‌سازد.

اگر منظورمان از "انحلال یافتن" انقلاب این باشد که تهاجم کارگران و دهقانان به عقب رانده شده و به خون کشانیده شده است، که توده‌ها در موقعیت عقب نشینی و زوال اند، که قبل از شروع یک موج دیگر تهاجمی می‌باید، افزون بر شروط بسیار دیگری، یک فرآیند مولکولی در میان توده‌ها در کار باشد که به یک دوران مشخصی نیاز دارد که مدتش از پیش تعیین نشدنی است؛ اگر چنین منظوری از "انحلال یافتن" داریم، در این صورت، "شکست‌های سنگینی" که ک. ا. ب. ک، سرانجام ناچار به اعتراف شان گشته، با آن به هیچ وجه فرقی ندارد. یا شاید منظورمان از "انحلال یافتن"، معنی لفظی آنست، یعنی به معنی نابودی واقعی انقلاب چین، از میان رفتن حتا امکان و ضرورت تولد دوباره اش در سطحی جدید! صحبت از چنین چشم اندازی، به نحوی جدی و به طوری که نخواهیم ایجاد گجی کنیم، تنها

در دو مورد امکان دارد- اول این که چین محکوم به تجزیه و از هم پاشی کامل است، فرضی که به هیچ وجه پایه ای برایش موجود نیست، یا این که بورژوازی چین توانانش را در حل مسائل اصلی حیات چین به شیوه غیرانقلابی خودش به اثبات رسانیده است. آیا این بدیل دومی نیست که نظریه پردازان "بلوک چهار طبقه" که حزب کمونیست را مستقیماً به زیر یوغ بورژوازی کشاندند، در تلاش آنند که به ما نسبت دهند؟

تاریخ خود را تکرار می کند. نابینایانی که ابعاد شکست ۱۹۲۳ را نفهمیدند، به مدت یک سال و نیم ما را متهم به "انحلال طلبی" در مورد انقلاب آلمان کردند. ولی آنان حتا از این درس که برای بین الملل بسیار گران تمام شد پند نگرفتند. و اکنون آن ها از برجسب های قدیمی استفاده می کنند، این بار چین جای آلمان را گرفته است. البته، امروز لزوم یافتن "انحلال طلبان" برای آنان حتا حادثتر از چهار سال پیش است. چرا که این بار به روشنی محرز است که اگر قرار باشد کسی انقلاب چین را به "انحلال" کشانده باشد، این خود نویسندگان راه "کومین تانگ" می باشند.

قدرت مارکسیزم در توانانش در پیشگویی کردن است. از این لحاظ، اپوزیسیون می تواند به تأیید کامل پیشگویی هایش اشاره کند. ابتدا در مورد کومین تانگ به طور کلی، سپس در مورد کومین تانگ "چپ" و حکومت وُهان، و بلخره در مورد "ذخیره" انقلاب سوم، یعنی قیام کانتون. چه تأیید بیشتری می تواند برای صحت نظریه یک شخص وجود داشته باشد؟

همان مشی فرصت طلبانه ای، که با سیاست تسلیم گرایی به بورژوازی، سنگین ترین شکست ها را برای انقلاب در دو مرحله نخستین اش به بار آورد، در مرحله سوم به سیاست حملات ماجراجویانه به بورژوازی "فرا روئید"^{۲۴}، و بدین ترتیب شکست نهایی را به بار آورد.

^{۲۴} - بدنبال سقوط رژیم وهان (به یادداشت شماره ۵۷ مراجعه شود) کمینترن گردش به چپ شدیدی کرد: "کمونیست ها فوراً می باید تبلیغ ایده شوراها را آغاز کنند، تا چنان چه مبارزه

برای جلب کومین تانگ به شکست انجامید، بتوانند توده ها را برای آفرینش شوراهای فرا خوانند... (پراودا، ۲۵ جولای ۱۹۲۷). در کنفرانس شتاب زده ای که "طبق دستورات تلگرافی کمینترن و نمایندگان جدیدش" بر پا شد، رهبری جدید کمونیستی تعیین گردید (چیوچیوی، انقلاب چین و حزب کمونیست، شانگهای، ۱۹۲۸، ص ۱۲۲). به حزب دستور داده شد که "قیام های کارگران و دهقانان را زیر پرچم کومین تانگ چپ انقلابی سازمان دهند" (قطعه نامه ۷ اوت کنفرانس حزب کمونیست چین). در اول اوت قیام نظامی نافرجامی در نانچانگ به وقوع پیوست. سربازان تحت فرماندهی یه تینگ و هولونگ ناچار به فرار شدند. آنان به سوی سواتو در کوانگ تونگ حرکت کردند و در آن جا پراکنده شدند. در همان زمان قیام های موسوم به "برداشت های پانیزی" در نواحی روستایی پراکنده به وقوع پیوست. کلیه ی این قیام ها به گونه ای رقت انگیز در هم کوبیده شدند. در ۱۹ سپتامبر دفتر سیاسی ((حزب کمونیست)) چین بالاخره تصمیم گرفت که "قیام ها تحت هیچ شرایطی نمی بایست زیر پرچم کومین تانگ انجام گیرند" (چیوچیوی، همان جا، ص ۱۳۴). در ۳۰ سپتامبر، پراودا اعلام کرد که "شعار تبلیغاتی "شورهاها!" باید اکنون شعار عملی گردد" (I.P.C)، چاپ فرانسوی، ۱۸ اکتبر ۱۹۲۷ ص ۳۷). پلنوم نوامبر حزب کمونیست چین بالاخره "ورشکستگی کومین تانگ چپ را پذیرفت" و تصدیق کرد که پرچم آبی کومین تانگ "به پرچم ترور سفید تبدیل شده است". در نتیجه پلنوم تصمیم گرفت که "برای کلیه ی قیام ها شعار: "تمام قدرت به کنفرانس نمایندگان کارگران، دهقانان، سربازان و توده های تهنی دست (شورهاها) باید شعار مرکزی گردد"، و مدعی شد که صرف نظر از شکست های نانچانگ و قیام های برداشت پانیزی، "امروزه موقعیت سر راست انقلابی در سراسر چین وجود دارد" (چیوچیوی، همان جا، ص ۱۳۶). این امر به فاجعه کمون کانتون منجر گردید. پلنوم نهم ک.ا.ب.ک. در فوریه ۱۹۲۸، در عین این که رسماً پوچیسیم را تقیح می کرد، فرا رسیدن فوری موج جدید انقلابی را پیش بینی کرد و "وظیفه عملی سازماندهی و انجام قیام مسلحانه توده ها را" در مقابل حزب ((کمونیست)) چین قرارداد (قطعه نامه پلنوم نهم، ک.ا.ب.ک. چاپ فرانسوی، ص ۴۹). با چنین جهت گیری ای بود که حزب ((کمونیست)) چین نابود گردید و به مصیبت های جدید "دوران سوم" استالینیزم وارد شد. این فرآیند در چین، تحت رهبری

اگر رهبری در به فراموشی سپردن شکست هایی که خود موجبات آن ها را فراهم آورده بود، شتاب به خرج نمی داد می بایست اول از همه برای حزب کمونیست چین تشریح می نمود که پیروزی با یک ضربه قابل حصول نیست، و بر سر راهی که به قیام مسلحانه منجر می شود هنوز یک دوران مبارزه شدید، پی در پی و سهمگین برای جلب سیاسی کارگران و دهقانان باقی مانده است.

در ۲۷ سپتامبر ۱۹۲۷ خطاب به هیئت رئیسه ک. ا. ب. ک، چنین گفتیم:

"جراید اخیر گزارش می دهند که ارتش انقلابی سواتو را اشغال کرده است. هم اکنون چندین هفته است که ارتش های هولونگ و یه تینگ در حال پیشروی اند. *پراودا* این ارتش ها را ارتش های انقلابی می خواند... اما من از شما می پرسم: این ارتش انقلابی که سواتو را تسخیر کرده، چه چشم اندازی را در مقابل انقلاب چین می گذارد؟ شعارهای جنبش چیست؟ برنامه اش چیست؟ اشکال سازماندهی اش چگونه باید باشد؟ برسر شعار شوراهای چین که *پراودا* در یکی از روزهای جولای به گونه ای غیرمترقبه آن را مطرح کرد، چه آمده است؟"^{۲۰}

لی لی سان، شکل پوچیسیم را به خود گرفت. لی لی سان تا اواخر سال ۱۹۳۰ حزب را رهبری کرد.

^{۲۰} - قیام اول اوت ۱۹۲۷ نانچانگ، تحت رهبری یه تینگ و هولونگ و زیر پرچم کومین تانگ انجام گرفت. "کمیته انقلابی" مرکب از سونگ چینگ لینگ اوژن و تنگ ین تاهو بود. شخص اخیر در همین ایام در راه سفر تبعید به اروپا بود. این کمیته هم چنین سایر چهره های کومین تانگ چپ که از "رهبری" اش در وقایع نانچانگ بی اطلاع بودند را شامل می شد. برنامه یه هو مصادره زمین های بیشتر از دویست مو (حدود ۱۴ هکتار) را نوید می داد که به معنای حفظ ((مالکیت)) زمین های اکثر زمین داران کیانگسی بود. هنگامی که آن ها با پرچم های کومینتاتگ از میان ایالات رژه می رفتند، سربازان یه هو در مقابل توده ها "چون ارتشیان چیانگ کای چک سوم" ظاهر شدند (چیوچیوپیه: *انقلاب چین و حزب کمونیست*، شانگهای ۱۹۲۸، ص ۱۲۴). چیو شکست قیام را به "قدرت برتر دشمن" نسبت داد و "اشتباهات رهبری" را به طریق زیر بر آن افزود: "(۱) فقدان یک سیاست روشن انقلابی؛

بدون این که ابتدا حزب کمونیست در مقابل کل کومین تانگ قرار داده شود، بدون آخالشگری حزب در میان توده ها برای ایجاد شوراها و حکومت شوراها، بدون بسیج مستقل توده ها زیر شعارهای انقلاب ارضی و رهایی ملی، بدون ایجاد، گسترش و تقویت شوراهای محلی نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان، قیام هولونگ و یه تینگ، حتا صرف نظر از مشی فرصت طلبانه شان، چیزی نیست مگر یک ماجراجویی منفرد، از نوع شبه کمونیست ماخنو^{۲۶}؛ و جز سقوط، در برابر انزوای خود، چیز دیگری نمی توانست باشد، و سقوط هم کرده است.

قیام کانتون تکرار در مقیاسی وسیع تر و ژرف تر ماجراجویی هولونگ یه تینگ بود، فقط با نتایجی بی نهایت اسفناک تر.

قطعهنامه فوریه ک. ا. ب. ک، علیه تمایلات کودتاگرایانه ((پوچیستی)) در حزب کمونیست چین، یعنی، علیه گرایشات متمایل به قیام مسلحانه، جدال می کند. لیکن نمی گوید، که این گرایشات واکنشی است به کل مشی فرصت طلبانه ۲۷- ۱۹۲۵، و برآیند اجتناب ناپذیر دستورات صرفاً نظامی ای است که برای "تغییر مرحله"، بدون

(۲) عدم قاطعیت در مورد انقلاب ارضی؛ (۳) فقدان ارتباط با توده های دهقانی و مسلح نکردن دهقانان؛ (۴) عدم خرد کردن تشکلات سیاسی کهن و عدم ایجاد سازمان های جدید؛ (۵) اشتباهاتی در برآوردهای نظامی" (همان جا). ارتش که در سپتامبر به سوآتو در کوانگ تونگ حمله برد شکست خورد و در تپه ها متفرق گردید. بخشی از آن ها هسته های ارتش دهقانی آتی در کیانگسی شدند.

^{۲۶} - نستوماخنو، رهبر یک گروه کوچک جنگ مقاومت دهقانان اوکراین در خلال جنگ های داخلی پس از انقلاب روسیه بود. او علیه مرتجعین اوکراین و نیروهای اشغال گر آلمانی جنگید. تحت نفوذ آنارشیست ها و اغلب کولاک ها، وی پیشنهاد مبنی بر ادغام نیروهایش در ارتش متمرکز سرخ را قاطعانه رد نمود. زمانی که ارتش سرخ از نظر کمی و کیفی گسترش یافت، گروه های مقاومت ماخنو با آن برخورد نظامی و سیاسی پیدا کردند. نیروهای ماخنو سرانجام توسط ارتش شوروی پراکنده شدند. ((واژه)) ماخونیسیم برای نشان دادن جنگ های مقاومت روستایی ماجراجویانه و منفرد به کار برده می شود.

ارزیابی از کل آن چه انجام گرفته، بدون ارزیابی مجدد از اساس تاکتیک، و بدون یک چشم انداز روشن، از بالا صادر شده است. تبلیغ هولونگ و قیام کانتون پروراننده کودتاگرایی بودند- و در آن شرایط جز این هم نمی توانستند باشند.

پادزهر واقعی کودتاگرایی و نیز فرصت طلبی، تنها در درک این حقیقت است که رهبری برای قیام مسلحانه کارگران و دهقانان تهیدست، تسخیر قدرت، و استقرار یک دیکتاتوری انقلابی از این پس کاملاً بر دوش حزب کمونیست چین قرار دارد. اگر حزب کمونیست عمیقاً این حقیقت را کاملاً درک کند، هم کمتر به حملات بی مقدمه به شهرها و قیام مسلحانه، که فقط یک تله است، گرایش خواهد داشت، و هم کمتر با تواضع به دنبال پرچم دشمن راه می افتد.

قطعهنامه ک. ا. ب. ک، به صرف این که در بحث بسیار تجریدیش در مورد غیر مجاز بودن جهش از فرآسوی مراحل ((انقلاب)) و مضرات کودتاگرایی، محتوای طبقاتی قیام کانتون و رژیم شوراهای کوتاه عمری که به وجود آمد، را یک سره نادیده می گیرد، خود را به عجز کامل محکوم می کند. ما اپوزیسیون برانیم که این قیام ماجراجویی رهبران بود، و کوششی جهت حفظ "حیثیت" شان. ولی بر ما روشن است که حتی یک ماجراجویی هم مطابق قوانینی که توسط ساختار محیط اجتماعی تعیین می شوند، انکشاف می یابد. به این دلیل است که ما در قیام کانتون خصوصیات مرحله آتی انقلاب چین را جستجو می کنیم. این خصوصیات یک سره با تحلیل نظری ای که ما پیش از قیام کانتون ارائه دادیم، در تطابقند. ولی ک. ا. ب. ک، که بر آنست قیام کانتون حلقه طبیعی و درستی در زنجیر مبارزه بوده، حتی بیشتر از ما باید که تحلیل طبقاتی روشنی از قیام کانتون ارائه دهد. معهداً، با وجود آن که پلنوم ک. ا. ب. ک، بلافاصله پس از قیام کانتون تشکیل شد، حتی یک کلمه هم در این مورد در قطعهنامه ((فوریه)) به چشم نمی خورد، آیا این قانع کننده ترین دلیل برای آن نیست که رهبری کنونی کمینترن، از آن جایی که مصرانه مشی نادرستی را دنبال می کند، مجبور شده خود را سرگرم اشتباهات موهوم سال ۱۹۰۵ و سال های دیگر

کند، بدون آن که شهادت برخورد با قیام سال ۱۹۲۷ کانتون را داشته باشد؛ قیامی که اهمیتش، برنامه عمل انقلابات شرق را، که برنامه پیشنهادی آن را مطرح می کند، کاملاً دگرگون می سازد.

۵- شوراها و انقلاب

در قطعهنامه فوریه ک. ا. ب. ک، نماینده کمینترن، "رفیق ن^{۲۷} و سایرین"، مسنول "فقدان یک شورای انتخابی به مثابه یک ارگان قیام در کانتون" شناخته شدند (تأکید در اصل است). در پس این اتهام در واقع اعتراف شگفت انگیزی قرار دارد. در گزارش *پراودا* (شماره ۳۱)، که بر اساس اسناد دست اول نوشته شده، اعلام گشته که حکومت شوراها در کانتون مستقر گردیده است. اما حتا یک کلمه هم در مورد این که شورای کانتون یک ارگان انتخابی نبود، یعنی، که یک شورا نبود، نیامده است. زیرا چگونه می توان شورائی داشت که ((اعضایش)) انتخاب نشده باشند؟ این را از قطعهنامه دریافتیم^{۲۸}. بیانید لحظه ای درباره اهمیت این واقعیت

^{۲۷} - "رفیق ن" هاینس نویمان، کمونیست آلمانی بود که به لومینادزه در صف نمایندگان کمینترن در چین- پس از عزیمت برودین بی اعتبار شده پیوست. نویمان در طرح قیام کانتون مستقیماً دست داشت و هنگام وقوع قیام در کانتون حضور داشت. یه تینگ، فرمانده نظامی قیام بعدها از روی طعنه به کمینترن گفت که هنگامی که نافرجمای ماجرا ظاهر گشت، نویمان "اولین فردی بود که گریخت".

^{۲۸} - شورای نمایندگان کارگران، دهقانان و سربازان شهر کانتون که در ساعت شش صبح روز یازدهم دسامبر ۱۹۲۷ در کانتون قدرت را به دست گرفت، متشکل از ۱۵ نفر بود که در نشست مخفی سازماندهان قیام ۷ دسامبر انتخاب شده بودند. ۹ نفر از آن ها نماینده ی سه هزار کارگر تحت نفوذ کمونیست ها که در قیام شرکت کردند، بودند. سه نفر نمایندگان پادگان دانشجویان دانشکده افسری که مرکب از ۱۲۰۰ بودند که آن ها هم در قیام شرکت جستند و ۳

بیانیدیشیم. ک. ا. ب. ک، به ما می گوید که شوراها برای انجام قیام مسلحانه ضرورت دارند، اما تا قبل از آن لحظه ((قیام)) به هیچ وجه ضرورتی ندارند. ولی شگفتی در این جاست. زمانی که تاریخ قیام تعیین می شود، شورایی در کار نیست. ایجاد یک شورای انتخابی کار آسانی نیست. لازم است که توده ها به تجربه دریابند که شورا چیست، یعنی شکل آن را بفهمند، و در گذشته به تشکیلات یک شورای انتخابی خو گرفته باشند. در چین حتا نشانه ای هم از این نبود، چرا که شعار شوراها درست در دورانی که می باید مسأله مرکزی کل جنبش شود، شعاری تروتسکیستی اعلام شد. به هر رو، زمانی که به منظور جهش از فراز شکست های شان با دست پاچگی تاریخی برای قیام تعیین کردند، هم زمان با آن شورایی هم می باید منصوب می گشت. اگر تا ذره آخر پرده از این اشتباه برداشته نشود، شعار شوراها می تواند به حلقه دار انقلاب تبدیل گردد.

لنین در زمان خود برای منشویک ها تشریح نمود که وظیفه اساسی تاریخی شوراها سازماندهی، یا کمک به سازماندهی، و تسخیر قدرت است، به طوری که در فردای پیروزی انقلاب آن ها خود ارگان های قدرت شوند. مقلدین- ونه پیروان او- از این ((گفته)) استنتاج می کنند که شوراها را می توان فقط هنگامی که زنگ ساعت ۱۲ انقلاب به صدا درآمده، تشکیل داد. تعمیم کلی ((گفته)) لنین به دستورالعمل بی اهمیتی بدل می شود که نه تنها در خدمت تکالیف انقلاب نبوده، بلکه سد راه آنست.

نفر دیگر نیز نماینده ی دهقانان کوانگ تونگ بودند. ۲ تن از این ۳ نماینده اخیر به موقع نرسیدند. همان جلسه در صبح روز قیام تصمیم گرفت که "اعضای شورا" را به ۳۰۰ نفر گسترش دهد. شرح این وقایع توسط هوآنگ پینگ که یکی از شرکت کنندگان اصلی در کمون و "وزیر امور خارجه" حکومت کوتاه زمان بود، در کتاب (کمون کانتون و تدارکات آن در مجموعه کمون کانتون، شانگهای، ۱۹۳۰، ص ۹۰- ۸۹) آمده است.

پیش از این که شوراهای بلشویکی قدرت را در اکتبر ۱۹۱۷ به دست گیرند، شوراهای اس. آر و منشویکی ۹ ماه بود که وجود داشتند. ۱۲ سال قبل از آن، نخستین شوراهای انقلابی در پترزبورگ، مسکو، و در چندین شهر دیگر موجود بودند. قبل از آن که شوراهای سال ۱۹۰۵ گسترش یابند و کارخانه ها و کارگاه ها را دربر گیرند، در مسکو، در طی اعتصاب، یک شورای نمایندگان کارگران چاپخانه ها ایجاد شد. چند ماه پیش از آن، در ماه مه ۱۹۰۵، یک اعتصاب توده ای در ایوانو- وژنسنسک ارگان رهبری کننده ای تشکیل داد که به نقد کلیه خصوصیات اصلی یک شورای نمایندگان کارگران را دارا بود. میان اولین تجربه تشکیل یک شورای نمایندگان کارگران و تجربه غول آسای تشکیل یک حکومت شوراهای، بیش از ۱۲ سال سپری شد. البته، چنین دورانی به هیچ رو برای تمام کشورهای دیگر، از جمله چین، لازم نیست اما تصور این که کارگران چین بر اساس الگوسازی بی اهمیتی که جای تعمیم کلی نئین را گرفته، قادر به ایجاد شوراهای می باشند، به معنای فضل فروشی لوجوانه و عاجزانه به جای فهم دیالکتیک عمل انقلابی است و پس. در شب قیام، هنگامی که شعار تسخیر فوری قدرت در دستور است، شوراهای نمی باید ایجاد شوند - چرا که اگر به مرحله تسخیر قدرت رسیده ایم، و اگر توده ها بدون وجود شوراهای برای قیام مسلحانه آمادگی دارند، این همه به این معناست که اشکال و شیوه های دیگر تشکیلاتی ای وجود داشته اند که اجرای کارهای مقدماتی را برای تضمین موفقیت قیام ممکن ساخته اند. آن وقت مسأله شوراهای اهمیت فرعی پیدا می کند و به مسأله تکنیک های سازماندهی یا صرفاً به مسأله نام گذار تبدیل می شود. وظیفه شوراهای تنها صدور حکم فراخوان برای قیام و یا اجرای آن نیست، بلکه هدایت توده هاست از میان مراحل لازمه به سوی قیام. در آغاز، شوراهای توده ها را زیر شعارهای جزئی جمع می کنند، و نه زیر شعار قیام مسلحانه، تنها بعداًست که توده ها را، قدم به قدم، به سمت چنین شعاری کشیده می شوند، بدون آن که در این مسیر آن ها پراکنده گردند؛ و در عین حال از جدانی پیشگام از طبقه جلوگیری

می شود. شوراها اکثراً و عمدتاً در رابطه با مبارزات اعتصابی ای ظاهر می گردند که چشم انداز انکشاف انقلابی را دارند، ولی در آن لحظه معین به خواست های اقتصادی محدودند. توده ها می باید در حین عمل احساس و درک کنند که شوراها تشکیلات خود آن هاست، که شوراها نیروها را برای مبارزه، مقاومت، دفاع از خود؛ و تهاجم به نظم در می آورند. آن ها این را می توانند طی تجارب چندین هفته ای، چندین ماهه، و یا شاید چندین ساله، بی وقفه یا با وقفه، احساس کنند؛ و نه از عمل یک روز منفرد یا به طور کلی از هر عمل منفردی. به این دلیل است که فقط یک رهبری مقلد و بوروکراتیک می تواند توده های بیدار شونده و قیام کننده را، در شرایطی که کشور در حال گذار از یک دوره پرتلاطم انقلابی بوده و طبقه کارگر و دهقانان تهیدست چشم انداز تسخیر قدرت را در مقابل خود دارند، از ایجاد شوراها باز دارد؛ اگر چه این چشم انداز یک مرحله بعدی بوده و اگر چه این چشم انداز در آن مرحله مشخص خود تنها توسط اقلیت کوچکی قابل تصور است. تصور ما از شوراها همیشه این چنین بوده است. ما شوراها را آن شکل گسترده و انعطاف پذیر سازماندهی به شمار می آوریم که در همان مرحله اول برخاست انقلابی در دسترس توده هایی است که به تازگی بیدار گشته اند و قادر به متحد ساختن تمامی طبقه کارگر هستند، صرف نظر از ابعاد بخشی که به نقد در آن مرحله مشخص به آن سطح تکاملی رسیده اند که وظیفه تسخیر قدرت را درک می کنند.

آیا واقعاً شواهد مستندی نیاز است؟ این، برای نمونه، آن چیزی است که لنین در دوره انقلاب اول در باره شوراها نوشت:

"حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه ((نام حزب در آن زمان)) در مواقع موج خیزش های کوچک یا بزرگ انقلابی هرگز از استفاده از بعضی تشکلات غیر حزبی از نوع شوراها نمایندگان کارگران به منظور تقویت نفوذ سوسیال دموکرات ها بر طبقه کارگر و تحکیم جنبش کارگری سوسیال دموکراتیک امتناع نورزیده است." (کلیات، جلد نهم، ص ۲۱۵).

می توان مدارک تاریخی و انتشاراتی بسیاری از این نوع را مثال آورد. ولی به نظر می آید که مسأله بدون آن ها به قدر کافی روشن است.

بوارون، مقلدین شوراه را به آنیفرم رژه تشکیلاتی ای بدل کرده اند که حزب صرفاً آن را در شب تسخیر قدرت برتن پرولتاریا می کند. اما این درست در زمانی است که دیگر شوراه را نمی توان با ((صدور)) فرمانی، در ظرف ۲۴ ساعت و مستقیماً به منظور قیام مسلحانه ایجاد کرد. چنین تجاربی به ناچار خصلتی غیرواقعی به خود می گیرند و فقدان ضروری ترین شرایط لازم برای تسخیر قدرت زیر ماسک تشریفات خارجی یک نظام شورایی پنهان می شوند. این همان اتفاقی است که در کانتون، که شورایش تنها برای رعایت تشریفات منصوب گردیده بود، رخ داد. این نتیجه ای است که فرمول بندی مقلدانه مسأله به آن منتهی می شود.

در طی مجادلات بر سر وقایع چین، اپوزیسیون به تناقض به اصطلاح آشکار زیر متهم گردید:

در حالی که از ۱۹۲۶ اپوزیسیون شعار شوراه را برای چین مطرح می کرد، نمایندگانش در پائیز ۱۹۲۳ بر علیه شعار شوراه برای آلمان موضع می گرفتند. تفکر سیاسی مکتبی شاید درخشندگی خود را در هیچ کجای دیگر به اندازه ای که در این اتهام آمده، نمایان نساخته باشد. آری، ما در مورد چین خواستار این ودیم که برای سازماندهی شوراه، به عنوان تشکلات مستقل کارگران و دهقانان، در وقت مناسب، هنگامی که موج انقلاب در حال برخاست است، دست به کار شویم.

اهمیت عمده شوراه در این می بود که کارگران و دهقانان را رویاروی بورژوازی کومین تانگ و عمالش در کومین تانگ چپ قرار می داد. شعار شوراه در چین پیش از هر چیز به معنای بریدن از شعار مفتضح و انتحاری "بلوک چهار طبقه" و خارج

شدن حزب کمونیست از کومین تانگ بود. مرکز ثقل، دست آخر، در مشی طبقاتی است و نه صرفاً در اشکال تشکیلاتی.

در پاییز سال ۱۹۲۳، در آلمان مسأله فقط بر سر یک شکل تشکیلاتی بود. در نتیجه انفعال شدید، واپس ماندگی، و دیرجنبی رهبری کمینترن و حزب کمونیست آلمان، فرصت مناسب برای فرا خواندن کارگران به ایجاد شوراهای از دست رفت. کمیته های کارخانه، به خاطر فشاری که از پایین بر آن ها وارد می شد، نقشی را در جنبش کارگری آلمان در پائیز ۱۹۲۳ ایفاء کرده بودند که بدون شک می توانست توسط شوراهای بسیار موفقیت آمیزتر انجام شود، چنان چه اگر حزب کمونیست مشی صحیح تر و شجاعانه تر می داشت. در این میان، اوضاع به اوج حدت خود رسیده بود. هدر دادن بیشتر وقت، مساوی می بود با از دست دادن شرایط انقلابی. بلخره برنامه قیام در دستور روز قرار گرفت، در حالی که وقت بسیار کمی باقی مانده بود. پیش کشیدن شعار شوراهای تحت چنین شرایطی، بزرگ ترین حماقت فضل فروشانه ای می بود که می توان تصور کرد. شوراهای بخودی خود طلسمی با قدرت جادویی رستگاری، نیستند. در شرایطی نظیر آن چه که در حال انکشاف بود تشکیل شتاب زده شوراهای چیزی نمی بود مگر ایجاد نمونه ثانوی کمیته های کارخانه. می بایست که نقش انقلابی این کمیته ها از آن ها سلب می شد و به شوراهای نوظهوری انتقال می یافت که هنوز از هیچ گونه اقتداری برخوردار نمی بودند؛ و این در چه موقع می بایست انجام می گرفت؟ در شرایطی که حتی یک روز هم مغتنم بود. و بدین ترتیب عمل انقلابی جای خود را به بازی کودکانه خطرناکی در زمینه تشکیلاتی می داد.

مسلم است که شکل تشکیلاتی یک شورا می تواند حائز اهمیت فوق العاده ای باشد، ولی فقط در صورتی که بازتاب کننده به موقع یک مشی صحیح سیاسی باشد؛ و بوارون، می تواند به همان اندازه صاحب نقشی منفی گردد، هرگاه به یک تخیل، به یک بت، و یا به یک چیز توخالی ای مبدل شود. ایجاد شوراهای آلمان در آن واپسین

لحظات در پانیز ۱۹۲۳، از نظر سیاسی ثمره تازه ای به بار نمی آوردند و تنها موجب اغتشاش تشکیلاتی می شدند. آن چه در کانتون روی داد، حتا از این هم بدتر بود. شورائی که شتابان به منظور رعایت تشریفات تشکیل گردید، تنها پوششی بود برای آن کودتای ماجراجویانه. به این دلیل است که، پس از پایان ماجرا، ما دریافتیم که شورای کانتون اژدهای باستانی چینی ای را می ماند که فقط روی کاغذ ترسیم شده بود. تأثر عروسکی با نخ های پوسیده و نقاشی اژدها بر روی کاغذ سیاست ما نیست. ما مخالف آن بودیم که شوراهای در سپتامبر ۱۹۲۳ با ((فرستادن)) تلگرافی، در آلمان بوجود آیند. ما، در سال ۱۹۲۶ خواستار ایجاد شوراهای در چین بودیم. ما در سال ۱۹۲۷ مخالف تشکیل شوراهای پوششی در کانتون بودیم. در این جا هیچ تضادی موجود نیست، بلکه برعکس وحدت ژرف ادراک دینامیزم جنبش انقلابی و اشکال تشکیلاتی اش در میان است.

مسأله نقش و اهمیت شوراهای، که توسط کارکرد و نظریه های سال های اخیر مغشوش، مبهم و تحریف شده است، ابدأ در برنامه پیشنهادی روشن نشده است.

۶- مسأله ماهیت انقلاب آتی چین

شعار دیکتاتوری پرولتاریا، که دهقانان تهیدست را به دنبال خود رهبری می کند، ضرورتاً با مسأله خصلت سوسیالیستی انقلاب آتی چین، یا انقلاب سوم، گره خورده است. نظر به این که نه تنها تاریخ، بلکه هم چنین راه های اشتباهی که افراد در مقابل ملزومات آن ((تاریخ)) قرار می دهند، خود را تکرار می کنند، به نقد این مخالفت به گوش می رسد که چین هنوز برای یک انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد. ولی این چنین فرمول بندی مسأله تجریدی و بی روح است. چرا که مگر روسیه، به خودی خود، برای سوسیالیزم آمادگی داشت؟ بنا به عقیده لنین- خیر! برای دیکتاتوری پرولتاریا، به مثابه تنها شیوه حل تکالیف مبرم ملی بود که روسیه آمادگی

داشت. ولی سرنوشت این دیکتاتوری به طور کلی و در تحلیل نهایی توسط فرآشد انکشاف جهانی تعیین می شود، که البته ((اتخاذ)) یک مشی صحیح دیکتاتوری پرولتاریا را نه تنها حذف نمی کند، بلکه آن را مستلزم هم می دارد: تحکیم و تکامل اتحاد کارگران و دهقانان، انطباق همه جانبه با شرایط ملی از یک سو؛ و با فرآشد انکشاف جهانی از سوی دیگر، این مطلب برای چین هم تماماً صادق است.

در همان مقاله موسوم به "درباره انقلاب ما" (۱۶ ژانویه، ۱۹۲۳)، که در آن لنین ثابت می کند که ویژگی روسیه در جهت انکشاف خاص کشورهای شرق به پیش می رود، او بحث سوسیالیسم دموکراسی اروپا را بر این "مضمون که ما ((روسیه)) برای سوسیالیسم آمادگی نداریم، که ما، هم چنان که بعضی از این آقایان "تحصیل کرده" می گویند، فاقد پیش شرط عینی اقتصادی لازم برای سوسیالیسم هستیم"، "بی نهایت عتیقه شده" قلمداد می کند. اما لنین این آقایان "تحصیل کرده" را به خاطر این که خودش به وجود پیش شرط اقتصادی لازم برای سوسیالیسم در روسیه معتقد است، به تمسخر نمی گیرد، بلکه تمسخرش از این روست که به عقیده وی تسخیر قدرت به هیچوجه، چنان چه فضل فروشان و بی فرهنگان می اندیشند، از فقدان این پیش شرط لازم برای ساختمان مستقل سوسیالیسم استنتاج نمی شود. لنین، در این مقاله اش، برای صدمین بار، یا بهتر است بگوییم، برای هزارمین بار، به سفسطه پردازان و قهرمانان بین الملل دوم پاسخ می گوید: "این امر مسلم ((آماده نبودن روسیه برای سوسیالیسم))... نمی تواند در ارزیابی انقلاب ما نقش تعیین کننده ای داشته باشد" (کلیات لنین، جلد ۱۸، قسمت ۲۱). این مطلبی است که نویسندگان برنامه پیشنهادی نمی خواهند و نمی توانند بفهمند. عدم آمادگی اقتصادی و فرهنگی چین و نیز روسیه- البته چین بیشتر از روسیه- بخودی خود ((امری)) مسلم است. ولی از این جا به هیچ رو نتیجه نمی شود که پرولتاریا باید از تسخیر قدرت چشم پوشی کند، در شرایطی که تسخیر قدرت توسط کل زمینه تاریخی و اوضاع انقلابی کشور ضروری گشته است.

طرح سؤال به گونه ای مشخص، تاریخی، سیاسی و واقعی در این خلاصه نمی شود که آیا چین از دیدگاه اقتصادی برای ساختن سوسیالیزم "مناسب خود" آمادگی دارد یا خیر، بلکه سؤال این است که آیا چین از دیدگاه سیاسی برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارد یا نه. این دوسؤال به هیچوجه یکی نیستند. شاید اگر به خاطر قانون انکشاف ناموزون نمی بود، می توانستیم آن ها را یکسان بدانیم. این موردی است که این قانون را به گونه ای کامل در مورد رابطه دو جانبه اقتصاد و سیاست می توان به کار گرفت. آیا چین برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی دارد؟ تنها تجربه مبارزه می تواند جواب قطعی آن را ممکن سازد. با همان برهان، تنها مبارزه می تواند معلوم کند که چه موقع و تحت چه شرایطی وحدت واقعی، رهایی و احیاء چین صورت خواهد گرفت. هر کسی که بگوید چین برای دیکتاتوری پرولتاریا آمادگی ندارد، بدین وسیله اعلام می دارد که انقلاب سوم چین برای سال های مدیدی که در پیش است به تأخیر افتاده است.

البته اگر بقایای فئودالیزم واقعاً در حیات اقتصادی چین غالب می بودند، چنان که قطعنامه های ک. ا. ب. ک، اعلام می کند، آن وقت با اوضاع بسیار ناامید کننده ای روبرو می بودیم، اما خوشبختانه، در کل، بقایا نمی توانند غالب باشند. در این مورد هم برنامه پیشنهادی هم چون در گذشته، اشتباهاتی را که مرتکب شده تصحیح نکرده، بلکه آن ها را با شیوه ای مبهم دوباره تأیید می کند. برنامه پیشنهادی صحبت از "غلبه روابط فئودالی سده های میانی، هم در اقتصاد و هم در روبنای سیاسی..." می کند. این از ریشه اشتباه است. غلبه به چه معناست؟ آیا مسأله بر سر تعداد افرادی است که در کارند؟ یا بر سر نقش غالب و رهبری کننده آن در اقتصاد کشور؟ رشد فوق العاده سریع صنایع داخلی براساس نقش همه جانبه سرمایه تجاری و بانکی؛ وابستگی کامل مهم ترین مناطق زراعی به بازار؛ نقش عظیم و روزافزون تجارت خارجی، انقیاد همه جانبه روستاهای چین به شهرها - همه این ها گواهی بر تسلط بدون قید و شرط، و غلبه مستقیم مناسبات سرمایه داری در چین می کنند.

روابط اجتماعی سرواژ و شبه سرواژ بدون شک دارای قدرت فراوانی می باشند. بخشی از آن از روزگاران فنودالیزم سرچشمه می گیرند؛ و بخشی دیگر صورت بندی جدیدی را تشکیل می دهند، یعنی، احیاء ((روابط)) گذشته براساس انکشاف مؤخر نیروهای تولیدی، جمعیت افزونه کشاورزی، فعالیت های سرمایه تجاری، ربائی و غیره.

به هر رو، روابط سرمایه داری است که غالب است و نه روابط "فئودالی" (یا به بیان صحیح تر، سرواژ و کلاً، روابط پیشا- سرمایه داری). فقط به شکرانه این نقش غالب روابط سرمایه داری است که می توان به طور جدی صحبت از چشم انداز سرکردگی پرولتاریا در انقلاب ملی کرد. در غیر این صورت، به هیچ طریق نمی توان به چنین نتیجه ای رسید.

"قدرت پرولتاریا در هر کشور سرمایه داری بی نهایت بیش از نسبت تعداد پرولتاریا به کل جمعیت است. این به خاطر آن است که پرولتاریا سکان اقتصادی مراکز حیاتی و نبض تمامی نظام اقتصادی سرمایه داری را در دست دارد، و هم چنین به این خاطر که پرولتاریا از دیدگاه اقتصادی و سیاسی منافع واقعی اکثریت عمده زحمتکشان در نظام سرمایه داری را بازتاب می کند.

"از این رو، پرولتاریا حتا اگر اقلیت جمعیت را تشکیل دهد (یا اگر پیشگام آگاه و واقعاً انقلابی پرولتاریا اقلیت جمعیت را شامل شود)، هم قادر به سرنگون کردن بورژوازی است و هم در نتیجه قادر به جلب کردن متحدین بسیاری از میان توده های شبه- پرولتاریایی و خرده بورژوازی می گردد، متحدینی که هرگز از پیش سرکردگی پرولتاریا را نپذیرفته و شرایط و تکالیف این سرکردگی را درک نخواهند کرد، لیکن براساس تجربه بعدی شان به ضرورت، عدالت و حقانیت دیکتاتوری پرولتاریا متقاعد خواهند شد" (لنین، کلیات، "سال ۱۹۱۹"، جلد ۱۶، ص ۴۵۷).

نقش پرولتاریای چین در تولید به نقد بسیار زیاد است. در سال های آتی این نقش ناگزیر بیشتر می گردد. نقش سیاسی اش، هم چنان که وقایع نشان داده اند،

می توانست غول آسا باشد. اما کل مشی رهبری در جهتی بود که امکان کسب نقش رهبری را از پرولتاریا می گرفت.

برنامه پیشنهادی اظهار می دارد که ساختن موفقیت آمیز سوسیالیزم در چین "تنها به شرط آن که مستقیماً توسط کشورهای تحت دیکتاتوری پرولتاریا حمایت گردد"، ممکن می گردد. پس این جا، در رابطه با چین، همان اصلی تأیید می شود که حزب همواره در مورد روسیه پذیرفته بود. اما اگر چین فاقد نیروهای داخلی کافی برای ساختن مستقل جامعه سوسیالیستی است، پس به زعم نظریه استالین-بوخارین، پرولتاریای چین در هیچ یک از مراحل انقلاب نمی باید قدرت را تسخیر کند. یا شاید وجود ا. ج. ش. س، جواب این مسأله را وارونه می گرداند. یعنی چنین نتیجه می شود که تکنیک ما برای ساختن جامعه سوسیالیستی نه تنها در ا. ج. ش. س، بلکه هم چنین در چین هم کفایت می کند، یعنی در دو کشوری که از لحاظ اقتصادی واپس مانده ترین کشورند و به اتفاق جمعیتی برابر با شش صد میلیون نفر دارند. یا شاید دیکتاتوری / اجتناب ناپذیر پرولتاریا در چین غیر قابل قبول است. زیرا که این دیکتاتوری در سلسله زنجیر انقلاب سوسیالیستی جهانی جای می گیرد، و از این رو نه تنها حلقه ای از این زنجیر، بلکه هم چنین نیروی محرکه آن نیز می گردد؟ ولی این دقیقاً فرمول بندی اساسی نئین از انقلاب اکتبر است، که "ویژگی" آن دقیقاً ناشی از خطوط انکشافی همانند انکشاف کشورهای شرق است. بدین ترتیب مشاهده می کنیم چگونه نظریه تجدید نظرطلبانه ی سوسیالیزم در یک کشور، که در ۱۹۲۵ به منظور مبارزه علیه تروتسکیزم تکامل یافت، مطالب را هر بار که به مسأله مهم انقلابی ای برخورد می شود، تحریف و مغشوش می کند.

برنامه پیشنهادی حتا از این هم فراتر می رود. در مقابل چین و هندوستان، "روسیه ی قبل از ۱۹۱۷" و لهستان ("و غیره"؟) را به عنوان کشورهای قرار می دهد که دارای "حد/قل صنایع لازم برای ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیزم" هستند، یا (آن گونه که در جای دیگر به گونه ای قاطعانه تر و در نتیجه اشتباه تر

اعلام شده است) به عنوان کشورهایی که صاحب "پیش شرط مادی لازم و کافی... برای ساختن کامل سوسیالیزم" می باشند. هم چنان که از قبل می دانیم، این فقط بازی با عبارت پیش شرط "لازم و کافی" لنین است: یک کلاهدرداری فربیکارانه و نامشروع، چرا که لنین به طور قطع پیش شرط های سیاسی و تشکیلاتی، از جمله پیش شرط های تکنیکی، فرهنگی، و بین المللی آن را بر می شمرد. اما نکته اساسی ای که باقی می ماند این است که: چگونه می توان از قبل "حداقل صنایع لازم" برای ساختن کامل سوسیالیزم را تعیین کرد، وقتی که مسأله بر سر مبارزه جهانی بی وقفه ای بین دو نظام اقتصادی، دو نظام اجتماعی است، مبارزه ای که، افزون بر این، پایه ی اقتصادی ما در آن به نهایت ضعیف تر است؟

اگر تنها اهرم اقتصادی را در نظر بگیریم، واضح است که ما در ا. ج. ش. س، و حتا به مراتب در چین و هندوستان، اهرمی کوتاه تر از آن چه سرمایه داری جهانی دارد، صاحبیم. اما کل مسأله با مبارزه ی انقلابی این دو نظام در رویه جهانی حل می شود. در مبارزه سیاسی، بازوی درازتر اهرم در طرف ما قرار دارد، یا به بیان صحیح تر، می تواند و می باید در دست ما باشد، اگر مشی ما درست باشد.

در همان مقاله "درباره انقلاب ما"، پس از ذکر این که "سطح معینی از فرهنگ برای ساختن سوسیالیزم لازم است"، لنین اضافه می کند: " معهذاً هیچ کس نمی تواند بگوید این سطح معین فرهنگی چقدر است". اما چرا هیچ کس نمی تواند آن را تعیین کند؟ زیرا که این توسط مبارزه و رقابت در رویه جهانی بین این دو نظام و این دو فرهنگ تعیین می شود. با بریدن کامل از این ایده لنین، که از جوهر مسأله ناشی می شود، برنامه پیشنهادی اظهار می دارد که در روسیه سال ۱۹۱۷ دقیقاً "حداقل تکنیک" و در نتیجه هم چنین فرهنگ لازم برای ساختن سوسیالیزم در یک کشور موجود بود. نویسندگان برنامه پیشنهادی سعی دارند در برنامه مطلبی را بگویند که از پیش "هیچ کس نمی تواند آن را بگوید".

در حالی که کل مسأله توسط دینامیزم بین المللی تعیین می شود، غیرمجاز، غیرممکن و بیهوده است که در جستجوی معیاری برای ((تعیین)) "حداقل لازم" در چارچوب دولت های ملی ("روسیه قبل از ۱۹۱۷") باشیم. در این چنین معیار نادرست، دل بخواهی و منفرد، پایه نظری کوتاه بینی ملی در سیاست، و هم چنین پیش شرط اشتباهات فاحش تجدید نظرطلبانه -ملی گرایانه سوسیال- پاتریوتیستی آتی نهفته است.

۷- در مورد ایده ارتجاعی "حزب دو طبقه کارگران و

دهقانان" برای شرق

تجارب انقلاب دوم چین درسی است برای کل کمینترن، ولی بیش از همه برای تمام کشورهای شرق.

کلیه استدلالاتی که در دفاع از خط مشی منشویکی در انقلاب چین پیش کشیده می شوند می باید، اگر آن ها را جدی بگیریم، برای هندوستان سه چندان بیشتر صادق باشند. یوغ امپریالیزم در این کشور مستعمره کلاسیک شکلی بی نهایت مستقیم تر و محسوس تر از چین گرفته است. بقایای روابط فئودالی و سرواژ در هندوستان به مراتب ژرف تر و عظیم تر است. به هر رو، یا بهتر است بگوییم دقیقاً از این رو، روش هایی که در مورد چین به کار رفت و انقلاب را به نابودی کشاند، در هندوستان می باید به نتایج حتما مهلک تری منتهی شود. سرنگونی فئودالیزم هندو و بوروکراسی آنگلو- هندو و نظامی گرائی بریتانیا فقط با یک جنبش عظیم و سرکش توده های مردم می تواند تحقق یابد، جنبشی که دقیقاً به خاطر غیر قابل مقاومت بودنش و جریان نیرومندش، و به خاطر اهداف و پیوندهای بین المللی اش، نمی تواند هیچ گونه اقدام فرصت طلبانه نیمه کاره و سازشکارانه رهبری را بپذیرد. رهبری کمینترن به نقد اشتباهات زیادی در هندوستان مرتکب شده است. ولی هنوز

شرایط فرصت آن را نداده که این اشتباهات خود را در مقیاسی مشابه با وقایع چین نشان دهند. از این رو می توان امیدوار بود که درس های وقایع چین فرصتی برای اصلاح به موقع خط مشی سیاسی رهبری در هندوستان و سایر کشورهای شرق فراهم آورد.

برای ما مسأله اساسی در این جا، مثل همیشه و همه جا، مسأله حزب کمونیست، استقلال کاملش، و خصلت عدم سازش طبقاتی اش است. بزرگ ترین خطر در این راه، تشکیلات کذائی "حزب کارگران و دهقانان" در کشورهای شرق است.

از ۱۹۲۴، سالی که به عنوان سال تجدید نظر آشکار در چندی از تزه های اساسی مارکس و لنین به شمار خواهد رفت، استالین فرمول حزب- دو طبقه "کارگر و دهقان برای کشورهای شرق" را پیش کشید. این ((فرمول)) براساس همان ستم ملی ای قرار داشت که در شرق در خدمت پوششی برای فرصت طلبی بود، هم چنان که در غرب در رابطه با "تثبیت" به خدمت گرفته شد. تلگراف های رسیده از هندوستان، و نیز از ژاپن، جانی که ستم ملی وجود ندارد، اخیراً اغلب از فعالیت های "احزاب کارگری- دهقانی" حکایت می کنند، از آن ها به عنوان تشکیلاتی دوست و نزدیک به کمینترن نام برده می شود، گویی که آن ها تقریباً تشکیلات "خود ما" هستند، بدون آن که هیچ گونه تصویر جامعی از سیمای سیاسی آن ها داده شود؛ به یک کلام، درباره آن ها همان گونه گفته و نوشته می شود که فقط اندک مدتی پیش درباره کومین تانگ می شد.

پیشتر از این در ۱۹۲۴، *پراودا* گزارش داد که: "نشانه هایی در دست است که جنبش رهایی بخش ملی در کره به تدریج دارد در قالب ایجاد یک حزب کارگری- دهقانی شکل می گیرد" (*پراودا*، ۲ مارس، ۱۹۲۴).

و در این اثناء استالین به کمونیست های شرق می آموخت که:

"کمونیست ها می باید از سیاست جبهه واحد ملی... به سیاست بلوک انقلابی بین کارگران و خرده بورژوازی تغییر موضع دهند. در چنین کشورهایی این بلوک

می تواند شکل یک حزب واحد، یک حزب کارگری- دهقانی، از نوع کومین تانگ را بگیرد..."(استالین، مسائل لنینیزم، ص ۲۶۴).

محافظة کاری و احتیاط در مورد مسأله استقلال احزاب کمونیست، (به وضوح استقلالی نظیر استقلال یونس در شکم ماهی)، صرفاً در خدمت سرپوش نهادن است. اعتقاد ما بر این است که کنگره ششم می باید اعلام دارد که کوچک ترین ابهامی در این زمینه مهلك است و می باید مردود شناخته شود.

این جا مطلب بر سر یک فرمول بندی مطلقاً جدید، کاملاً نادرست، و سر تا پا ضد مارکسیستی از مسأله اساسی حزب و رابطه اش با طبقه ی خود و سایر طبقات است.

دفاع از لزوم ورود حزب کمونیست چین به داخل کومین تانگ بر این اساس صورت می گرفت که از نقطه نظر ترکیب اجتماعی کومین تانگ یک حزب کارگری و دهقانی می باشد، یعنی نه دهم کومین تانگ- این نسبت صدها بار تکرار می شد- به گرایش انقلابی تعلق داشته و حاضر است پا به پای حزب کمونیست رژه برود. با این همه به هنگام کودتا در شانگ های و وُهان، و از آن پس، دیگر خبری از این نه دهم انقلابی کومین تانگ نبود، گویی که معجزه ای صورت گرفته. رد پای آن ها را هم کسی پیدا نکرد. و نظریه پردازان سازش طبقاتی در چین، استالین، بوخارین، و سایرین، حتا این زحمت را به خود ندادند که توضیح دهند که چه بر سر این نه دهم اعضای کومین تانگ- نه دهم کارگر و دهقان، انقلابی، طرفدار، و کاملاً از آن "خودمان"- آمده است. ولی، پاسخ به این پرسش دارای اهمیتی حیاتی است، چنان چه اگر بخواهیم سرنوشت همه ی این احزاب "دو طبقه ای" را که استالین در باره اشان موعظه می کند بفهمیم؛ و یا اگر بخواهیم در مورد خود این ایده روشن شویم، که ما را نه تنها خیلی عقب تر از برنامه سال ۱۹۱۹ ح. ک. ا. ش. قرار می دهد، بلکه هم چنین عقب تر از بیاتیه ی کمونیست ۱۸۴۷ بر می گرداند.

این سوال که آن نه دهم کذانی به کجا ناپدید شدند فقط برای ما روشن می شود که اولاً، به عدم امکان وجود یک حزب دو- ترکیبی، یعنی دو طبقه ای، که در یک زمان بازتاب کننده ی دو مشی از دیدگاه تاریخی ناسازگار مشی پرولتاریایی و مشی خرده بورژوایی- هستند، پی ببریم؛ و ثانیاً، به عدم امکان ایجاد یک حزب مستقل دهقانی، یعنی حزبی که بازتاب کننده ی منافع دهقانان بوده و در عین حال هم از پرولتاریا و هم از بورژوازی مستقل باشد، در جامعه سرمایه داری، وقوف حاصل نمائیم.

مارکسیزم همواره آموزش داده است، و بلشویزم هم تائید کرده و تعلیم داده است، که دهقانان و پرولتاریا دو طبقه ی متمایزند، که اشتباه است که منافع آن دو را در جامعه ی سرمایه داری به هر طریقی که باشد، یکی بگیریم، و این که یک دهقان فقط در صورتی می تواند عضو حزب کمونیست گردد، که از نقطه نظر مالکیت، بینش پرولتاریایی برگزیند. اتحاد کارگران و دهقانان تحت دیکتاتوری پرولتاریا خط بطلانی بر این تز نمی کشد، بلکه آن را، از جنبه ای دیگر، و تحت شرایطی دیگر تائید می کند. اگر دو طبقه ی مختلف با منافع مختلف نمی داشتیم، صحبت از اتحاد نمی شد. چنین اتحادی فقط تا آن اندازه با انقلاب سوسیالیستی سازگار است که در چارچوب آهنین دیکتاتوری پرولتاریا جای گیرد. در کشور ما، چنین دیکتاتوری ای با بودن چیزی به نام اتحادیه دهقانان ناسازگارست، چرا که هر تشکل مستقل دهقانی ای که تمایل به حل کلیه ی مسائل سیاسی ملی داشته باشد، ناگزیر به آلت دست بورژوازی تبدیل می شود.

آن سازمان هایی که در کشورهای سرمایه داری خود را احزاب دهقانی می نامند در واقع یکی از انواع احزاب بورژوایی می باشند. آن دهقانی که موضع پرولتری اتخاذ نکرده، روحیه و بینش مالک بودنش را ترک نگفته، وقتی که به مسائل اساسی سیاسی می رسد ناگزیر به دنبال بورژوازی راه می افتد. البته، هر حزب بورژوایی که به دهقانان متکی باشد یا بخواهد که به آن ها- و در صورت امکان به کارگران- متکی

گردد، ناچار می‌گردد که خود را در لفافه‌ای بپوشاند، یعنی دو یا سه رنگ مناسب به خود گیرد. ایده‌کذایی "احزاب کارگری و دهقاناتی" به نظر می‌رسد که مخصوصاً به منظور پوشش‌گذاری بر احزاب بورژوائی، که ناگزیر از جلب حمایت دهقانانند ولی به نقد حاضر به پذیرفتن کارگران در صفوف خود هستند، به وجود آمده است. کومین تانگ، به عنوان نوع کلاسیک چنین حزبی، نامش در تاریخ ثبت شده است.

جامعه‌ی بورژوائی، همان‌طور که می‌دانیم، چنان بنا شده که توده‌های بی‌چیز، ناراضی و فریب‌خورده در پایین قرار دارند، در حالی که شیادان راضی در بالا. یک حزب بورژوائی هم، اگر واقعاً یک حزب باشد، یعنی اگر توده‌های قابل‌ملاحظه‌ای را در بر گیرد، بر همان اساس بنا شده است. استعمارکنندگان، شیادان، و ستمگران اقلیت یک جامعه‌ی طبقاتی را تشکیل می‌دهند. از این رو، هر حزب سرمایه‌داری ناگزیر است، به این یا آن طریق، روابطی را که به طور کلی در جامعه بورژوائی وجود دارند، در روابط داخلی خود تجدید تولید کرده و بازتاب نماید. از این رو صفوف پانینی هر حزب بورژوائی توده‌ای دموکراتیک تر بوده و بیشتر متمایل به "چپ" است تا رده‌های بالائی آن. این در مورد مرکز ((گرایان)) آلمانی، رادیکال‌های فرانسوی، و به ویژه سوسیال دموکراسی صادق است. از این رو است که شکوه‌های بی‌وقفه استالین، بوخارین، و سایرین بر این مضمون که سران ((کومین تانگ)) احساسات توده‌های کومین تانگ "چپ"، "اکثریت"، "نه دهم"، غیره و غیره، را بازتاب نمی‌کنند، چنین خام و نابخشودنی است. آن چه که آن‌ها در شکوه‌های عجیب خود به عنوان سوء تفاهمی موقتی و ناخوشایند که می‌بایستی توسط اقدامات تشکیلاتی، دستورالعمل‌ها، و بخشنامه‌ها بر طرف شود، جلوه می‌دهند، در واقع سیمای اساسی و اصلی یک حزب بورژوائی است، خصوصاً در دورانی انقلابی.

از این زاویه است که بحث‌های اصلی نویسندگان برنامه پیشنهادی در دفاع از به طور کلی کلیه اقسام بلوک‌های فرصت طلبانه- هم در انگلستان و هم در چین- می‌باید قضاوت شوند. به زعم آن‌ها، برادری با سران صرفاً به خاطر منافع اعضای

پایینی انجام می گیرد. اپوزیسیون، چنان که می دانیم، در خارج شدن حزب از کومین تانگ اصرار می ورزید:

بوخارین می گوید: "این سؤال پیش می آید، چرا؟ آیا به این خاطر که رهبران کومین تانگ متزلزلند؟ در مورد توده های کومین تانگ چه؟ آیا آن ها صرفاً ((نقش)) گله گوسفند را دارند؟ از چه وقت برخورد ما به یک سازمان توده ای با آن چه که در راس "بالای" آن صورت می پذیرد، تعیین می شود؟ (اوضاع کنونی انقلاب چین).

حتی امکان پیش آمدن چنین بحثی در یک حزب انقلابی غیرممکن می نماید. بوخارین می پرسد، "در مورد توده های کومین تانگ چه، آیا آن ها صرفاً ((نقش)) "گله گوسفند" را دارند؟ البته که آن ها گله گوسفندند. توده های هر حزب بورژوازی همواره گله گوسفندند، اگر چه به درجات مختلف. ولی برای ما، آیا توده ها گله گوسفندند؟ خیر، دقیقاً به این خاطر است که اجازه نداریم که با پوشاتین بورژوازی در لفافه ی یک حزب کارگری و دهقانی، آن ها را به آغوش بورژوازی برانیم. دقیقاً به این خاطر است که ما اجازه نداریم حزب پرولتاریایی را به انقیاد یک حزب بورژوازی در آوریم، بلکه بر عکس، می بایستی در هر مرحله، اولی را در مقابل دومی قرار دهیم. راس "بالایی" کومین تانگ که بوخارین از آن چنین کنایه آمیز به عنوان چیزی بی اهمیت، جزئی، و موقتی سخن می راند، در واقع روح کومین تانگ، و گوهر اجتماعی آن است. البته بورژوازی تنها "رأس" حزب را تشکیل می دهد، هم چنان که تنها "رأس" جامعه را فرا می گیرد. ولی این رأس به خاطر سرمایه، دانش، و ارتباطاتش نیرومند است: همواره این امکان می رود که به امپریالیزم برای کمک رو آورد، و از همه مهم تر این که همیشه می تواند به قدرت سیاسی و نظامی واقعی که با خود رهبری کومین تانگ از نزدیک در هم آمیخته، متوسل شود. دقیقاً همین رأس است که علیه اعتصاب قانون وضع کرد، شورش های دهقانان را سرکوب کرد، کمونیست ها را به کنج تاریکی راند، و حداکثر، به آن ها اجازه داد تنها یک سوم حزب را تشکیل دهند، و آن ها را وا داشت تا سوگند یادکنند که سون یات سینیزم

خرده بورژوازی بر مارکسیزم ارجحیت دارد^{۲۹}. اعضای ساده ی حزب توسط این رأس دست چین شدند، و تحت کنترلش در آمدند تا هم چون مسکو از "چپ" به خدمتش در آیند، همان گونه که تیمساران، سرمایه داران وابسته و امپریالیست ها از "راست" در خدمتش بودند. کومین تانگ رانه به مثابه ی یک حزب بورژوازی، بلکه به مثابه عرصه بی طرف مبارزه برای توده ها در نظر گرفتن، و بازی با کلمات در باره ی نه دهم اعضای عادی چپ به منظور ظفره رفتن از پاسخ به این سوال که چه کسی ارباب واقعی است، همه به منزله ی بالا بردن توانایی و قدرت رأس، در جهت کمک به آن برای تبدیل توده های هر چه وسیع تر به "گله گوسفند"، و در مناسب ترین شرایط تدارک مقدمات کودتای شانگ های را فراهم کردن است. استالین و بوخارین بر اساس ایده ی ارتجاعی حزب دو- طبقه می پنداشتند که کمونیست ها، همراه با

^{۲۹}- پس از کودتای ۲۰ مارس ۱۹۲۶، که مطبوعات کمینترن آن را به کلی انکار کرده بودند (به یادداشت ۶۱ مراجعه شود)، چیانگ کای چک، امتیاز سیاسی خود را در پلنوم ماه مه کمیته ی اجرایی مرکزی کومین تانگ مطرح نمود. به پیشنهاد وی قطعنامه ای اتخاذ شد که در آن از کمونیست ها خواسته می شد که "هیچ تردید و یا انتقادی در مورد دکترا سون (سون یات سن) و یا اصول او روا ندارند". از حزب کمونیست خواسته شد که فهرست اسامی اعضایش را به کمیته ی دانی کومین تانگ تحویل دهد. برای کمونیست ها قذغن شده بود که رئیس یک بخش از حزب ((کومین تانگ)) و یا یک بخش از حکومت شوند. عضویت کمونیست ها در کمیته های شهر، ایالات و یا کمیته های مرکزی به یک سوم کل محدود شد. برای اعضای کومین تانگ پیوستن به حزب کمونیست ممنوع اعلام شد. (برای متن این قطعنامه به ت. ب. و، کومین تانگ و آینده ی انقلاب چین، لندن، ۱۹۲۸ ص ۱۷۶ مراجعه کنید). در این پلنوم، چیانگ به عنوان رئیس کمیته ی اجرایی مرکزی، رئیس کمیته ی دانی، رئیس شورای نظامی (که در اصل توسط وانگ چینگ وی رهبری می شد و برای "کنترل" بر ارتش طرح ریخته شده بود) و دیکتاتور کانتون انتخاب شد، در عین حال کلیه ادارات دولتی نیز تابع ستاد کل فرماندهی قرار گرفت. در عوض موافقت برویدن با این انتصابات، چیانگ تن از وابستگان راست گرای خود را "اخراج" کرد که به انتظار ورود وی به شانگهای بنشینند.

"چپ گرایان" در کومین تانگ اکثریت را به دست آورده و در نتیجه به قدرت می رسند، چرا که، در چین قدرت در دست کومین تانگ است. به عبارتی دیگر، آن ها تصور می کردند که با انتخابات عادی در کنگره های کومین تانگ، قدرت از دست بورژوازی به پرولتاریا انتقال می یابد. آیا می توان زمانی که پای یک حزب بورژوائی در میان است، از "دموکراسی حزبی" بت سازی ای رقت انگیزتر و پندارگریانه تر از این ساخت... چرا که در واقع، ارتش، بوروکراسی، جراید، و سرمایه همه در دست بورژوازی است. دقیقاً بدین خاطر، و فقط هم به همین خاطر، است که بورژوازی زمام حزب حاکم را در دست دارد. "رأس" بورژوازی فقط تا جایی "نه دهم" چپ گرایان (و چپ گرایانی از این نوع) را تحمل می کند (و یا می کرد) که آن ها اتهام تعرض علیه ارتش، بوروکراسی، جراید، و سرمایه را نداشته باشند. "رأس" بورژوازی با این وسیله ی نیرومند نه تنها به اصطلاح نه دهم اعضای اچپ گرای "حزب، بلکه هم چنین کل توده ها را در انقیاد خود در می آورد. و در این کار، نظریه انتلاف طبقات که به موجب آن کومین تانگ یک حزب کارگری-دهقانی است، بهترین یاور ممکن برای بورژوازی می شود. بعدها، زمانی که بورژوازی در برخورد خصومت آمیز با توده ها قرار گیرد و آن ها را به گلوله می بندند، حتا صدایی هم از آن نه دهم کذائی در این پیکار بین دو نیروی واقعی به گوش نمی رسد. افسانه ی دموکراتیک رقت انگیز، بی آن که در رویارویی با واقعیت خونین مبارزه طبقاتی ردپایی بر جا گذارد، ناپدید می شود.

چنین است تنها مکانیزم واقعی سیاسی ممکن "احزاب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی برای شرق". مکانیزم دیگری در کار نیست و نخواهد بود.

اگرچه انگیزه ی ایده احزاب دو- طبقه ای در ستم ملی است، ایده ای که نظریه ی طبقاتی مارکس را نفی می کند، ولی ما به نقد در باره ی مخلوق دو رگه کارگری-

دهقانی "در ژاپن"، کشوری که هیچ ستم ملی در آن نیست، شنیده ایم، تازه داستان در این جا خاتمه نمی یابد، و قضیه صرفاً به شرق محدود نمی شود. سعی در این است که ایده ی "دو- طبقه ای" جهان شمول گردد. در این زمینه، مضحک ترین نمونه کوششی است که حزب کمونیست آمریکا، که در بالا از آن نام برده شد، در حمایت از نامزد ریاست جمهوری شدن سناتور لافایت بورژوا و ضد- تراست به خرج می دهد، تا بدین وسیله دهقانان آمریکایی را به دنبال ارایه انقلاب اجتماعی به حرکت در آورد. په پر، نظریه پرداز این مانور یکی از کسانی که به خاطر نادیده گرفتن دهقانان مجاری، انقلاب مجارستان را به نابودی کشاند^{۳۰}، کوشش زیادی به کار برد (بدون شک، برای جبران گذاشته اش) تا با تحلیل حزب کمونیست آمریکا در میان دهقانان، آن را به نابودی کشاند. نظریه په پر مبتنی بر این بود که سود افزونه سرمایه داری

۳۰- برخلاف بلشویک های روسی که در اتخاذ برنامه ی ارضی حزب سوسیال رولوسیونر و واگذاری زمین به دهقانان تشنه زمین تردید نکردند، کمونیست های مجارستان فوراً شروع به استقرار جمهوری شورایی کردند که همه زمین ها را اشتراکی کنند و بدون در نظر گرفتن حساسیت ها و علایق توده های دهقانی و میانه حال می خواستند تولید سوسیالیستی در کشاورزی را یک شبه در رویه ی وسیعی آغاز کنند. در نتیجه با غافل ماندن از توده ی دهقانی، بلاکون، په پر و سایر رهبران کمونیست، کار ضد انقلاب را در میان جمعیت روستایی آسان نمودند و به سقوط جمهوری شوراها سرعت بخشیدند. "اگر چنین راه حلی برای مسأله ی ارضی نتوانست وحدت پرولتاریای شهر و روستا را تحقق بخشد، لیکن به هر رو وحدت بورژوازی شهر را با دهقانان مستحکم کرد و در نتیجه آن ها توانستند حکومت پرولتاریا را خفه کنند...ضدانقلاب دهقانان را دعوت به مقاومت نمود و بسیار آشکار اعلام داشت: دیکتاتوری تنها می خواهد که دهقانان را استثمار کند؛ تنها می خواهد دهقانان امسال امکانات لازم را فراهم آورند تا بتوانند دیکتاتوری را مستحکم کنند و از این رو دیکتاتوری قادر خواهد شد که سال آینده اشتراکی کردن را ادامه داده و زمین را از دست دهقانان بریابد" (بلازانتو، مبارزه ی طبقاتی، و دیکتاتوری پرولتاریا در مجارستان، چاپ وین، ۱۹۲۰، ص ۸۳).

آمریکا، پرولتاریای آمریکا را به اشرافیت کارگری جهانی تبدیل می کند، در حالی که بحران ارضی باعث فلاکت کشاورزان شده و آن ها را به مجرای انقلاب اجتماعی می راند. به زعم بینش په پر حزبی که دارای چند هزار عضو و عمدتاً متشکل از مهاجران است، می باید با استفاده از یک حزب پرژوایی و در نتیجه با تشکیل یک حزب "دو- طبقه ای" خود را با دهقانان در هم آمیخته، پیروزی انقلاب سوسیالیستی را در برابر انفعال یا بی طرفی پرولتاریائی که با سودافزونه فاسد گشته، تضمین کند. این ایده ی واهی در میان رهبری عالی کمینترن، طرفداران و شبه طرفدارانی پیدا کرد. به مدت چند هفته مطلب، گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف، در نوسان بود، تا این که بالاخره امتیازی به *القبای مارکسیزم* داده شد (پشت پرده گفته می شد: تعصبات تروتسکیستی). لازم شد که به کمک کمندی حزب کمونیست آمریکا را از حزب لافوله^{۳۱}، که خود حتا پیش از بنیان گذارش به درود حیات گفت، جدا کرد.

هر آن چه تجدیدنظر طلبی جدید برای شرق ابداع کرد، بعدها به غرب برده شد. در اثنائی که په پر در آن سوی اقیانوس اطلس سعی می کرد با توسل به حزب دو- طبقه ای بر تاریخ سبقت جوید، آخرین گزارشات جراید حاکی از آن است که

^{۳۱} - "ما هیچ توهمی درباره ی لافوله نداریم. می دانیم که وی به کارگران صنعتی و دهقانان تحت استثمار خیانت خواهد کرد؛ گرچه حتا ما قول داده ایم که در انتخابات به او رأی دهیم، لیکن کمبودها، سازشکاری ها و خیانت او به منافع کارگران صنعتی و دهقانان تهدیدست را بر خواهیم شمرد. ما نمی توانیم لافوله را چون پیروانی شیفته مورد پشتیبانی قرار دهیم. لیکن موقعیتی که با آن روبرو هستیم این است که ما ناگزیر از وحدت انتخاباتی برای پشتیبانی از لافوله هستیم؛ زیرا که توده های دهقان و کارگر که حزب دهقانان- کارگران را پشتیبانی می کنند هنوز این توهم را دارند که لافوله موسی آن هاست و آن ها را از بیابان عبور خواهد داد. هم زمان با پشتیبانی از لافوله، وظیفه ی ما است که این توهم را بزدانیم" (س. ای. روتنبرگ، *جبهه ی واحد دهقانان و کارگران*، شیکاگو، ۱۹۲۴، ص ۲۷). بنابه تصمیم کمیته ی اجرایی کمینترن در همان سال (۱۹۲۴)، موضع کمیته اجرایی مرکزی حزب کارگران (کمونیست) آمریکا به نفع حمایت از حزب لافوله و نامزد ریاست جمهوری شدنش تغییر کرد.

تجربه ی کومین تانگ مقلدین خود را در ایتالیا یافته است، جایی که ظاهراً در تلاش آنند که شعار وحشتناک "مجلس جمهوری بر پایه ی (!؟) کارگران و دهقانان" را بر حزب ما تحمیل کنند. در این شعار روح چپانگ کاپچک روح هیلفردینگ را در آغوش گرفته است. آیا واقعاً به آن خواهیم رسید^{۳۲}؟

در خاتمه می باید یادآور شویم که ایده ی حزب کارگری- دهقانی کل مبارزه علیه خلق گرایان (نارودنیک ها) را از تاریخ بلشویزم بدست فراموشی می سپارد، مبارزه ای که بدون آن حزب بلشویک وجود نمی داشت. اهمیت این مبارزه تاریخی در چه بود؟ در ۱۹۰۹، لنین در مورد سوسیال رولوسیرنرها نوشت:

"ایده ی اصلی برنامه آن ها، به هیچ وجه این نبود که "اتحاد نیروی" پرولتاریایی و دهقانی ضروری است، بلکه این بود که هیچ شکاف طبقاتی بین پرولتاریا و دهقانان وجود نداشته، لزومی برای کشیدن خط تمایز میان آن ها نیست، و این ایده ی سوسیال دموکراسی مینی بر این که خصلت خرده بورژوازی دهقانان است که آنان را از پرولتاریا متمایز می کند، اساساً نادرست است" (کلیات جلد ۱، قسمت اول، ص ۱۹۸).

^{۳۲}- در دوران اولیه انقلاب آلمان (۱۹۱۹-۱۹۱۸)، رودلف هیلفردینگ، یکی از نظریه پردازان سوسیال دموکراسی آلمان، یک ساختار قانونی برای جمهوری پیشنهاد کرد که در آن ترکیبی از شوراهای کارگری و دموکراسی پارلمانی وجود داشت. و شوراهای تحت دموکراسی پارلمانی عمل می کردند. پارلمان از حقوق مقتنه و اجرایی قاطع برخوردار بود. در عمل هم در آلمان و هم در اطریش این شکل مرکب آسان ترین راه حل انحلال شوراهای کارگری موجود به نفع تسلط نهایی و انحصاری رژیم جمهوری پارلمانی بود.

به عبارتی دیگر، حزب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی ایده ی مرکزی نارودنیک های روسی بود. حزب پیشگام پرولتاریایی تنها در مبارزه علیه این ایده توانست در روسیه دهقانی رشد یابد.

لنین در دوران انقلاب ۱۹۰۵ مصرانه و بی وقفه تکرار می کرد که:

"برخورد ما به دهقانان می باید از روی بی اعتمادی باشد، می باید جدا از آنان متشکل شویم، و هر آینه آنان به مثابه ی یک نیروی ارتجاعی یا ضد- پرولتاریایی گام بردارند، آماده مبارزه علیه آن ها باشیم" (کلیات، جلد ۶، ص ۱۱۳. تأکید از ماست).

در ۱۹۰۶ لنین نوشت:

"آخرین اندرز ما: پرولترها و شبه- پرولترهای شهروستا، خود را جداگانه متشکل کنید! به هیچ خرده مالکی، حتا اگر کوچک هم باشد، و حتا اگر "زحمت می کشند"، اطمینان نکنید... ما از جنبش دهقانی تا به آخر حمایت می کنیم، ولی باید به خاطر داشته باشیم که این جنبش از آن طبقه ی دیگری است، نه آن طبقه ای که می تواند و یا می خواهد که به انقلاب سوسیالیستی تحقق بخشد" (کلیات، جلد ۹، ص ۴۱۰).

این ایده در صدها کار عمده و جزئی لنین مشاهده می شود. در ۱۹۰۸، او توضیح می دهد که:

"اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان در هیچ مورد نمی باید به معنای درهم آمیزی طبقات یا احزاب مختلف پرولتاریا و دهقانان تلقی شود. نه تنها د هم آمیزی، بلکه حتا هرگونه توافق دراز مدت برای انقلاب سوسیالیستی طبقه ی کارگر مهلک است و مبارزه دموکراتیک انقلابی را تضعیف می کند" (کلیات، جلد ۱۱ قسمت اول، ص ۷۹، تأکید از ماست).

آیا می توان خود ایده ی حزب کارگری- دهقانی را از این شدیدتر، بی رحمانه تر، و موثرتر محکوم کرد؟

استالین، از سوی دیگر، می آموزد که:

"بلوک انقلابی ضد امپریالیستی... می باید، اگرچه نه ضرورتاً (!!) همیشه (!!)، شکل یک حزب واحد کارگری- دهقانی که با یک بیانیه ی مواضع واحد که به گونه ای صوری به هم پیوند دارند، را به خود بگیرد" (مسائل لنینیزم، ص ۲۶۵).

لنین به ما آموخت که اتحاد بین کارگران و دهقانان در هیچ مورد و هیچ موقع نباید به ادغام احزاب ((آن ها)) منجر گردد. اما استالین تنها یک امتیاز به لنین می دهد: اگرچه، به زعم استالین، اتحاد طبقات می باید "شکل یک حزب واحد"، یک حزب کارگری- دهقانی، از نوع کومین تانگ به خود بگیرد- ولی این ((فرمول)) همواره اجباری نیست. دست کم به خاطر این امتیاز باید از او تشکر کرد.

لنین این مطلب را با همان روحیه ناسازگارانه، در دوران انقلاب اکتبر هم مطرح می کرد. لنین، در عمومیت دادن به سه تجربه انقلاب روسیه، از ۱۹۱۸، از هر فرصتی برای تکرار این مطلب استفاده می کرد که در جامعه ای که روابط سرمایه داری در آن غالب است، دو نیروی عمده وجود دارد- بورژوازی و پرولتاریا.

"اگر دهقانان به دنبال کارگران نروند، پشت بورژوازی رژه خواهند رفت. راه بینابینی وجود نداشته و نمی تواند داشته باشد" (کلیات، جلد ۱۶ سال ۱۹۱۹، ص ۲۱۹).

اما "حزب کارگری- دهقانی" دقیقاً کوششی است برای ایجاد یک راه بینابینی. اگر پیشگام پرولتاریای روسیه موفق نمی شد که خود را در برابر دهقانان قرار دهد، و اگر نمی توانست به مبارزه بی رحمانه علیه ناهمگونی خرده بورژوازی مخرب دهقانان دست یازد، به گونه ای اجتناب ناپذیر از طریق حزب سوسیال رولوسیونر و یا یک "حزب دو- طبقه ای" دیگر خود را در میان عناصر خرده بورژوا تحلیل می برد، و این به نوبه خود پیشگام را به انقیاد رهبری بورژوازی در می آورد. برای رسیدن به اتحادی انقلابی با دهقانان - که آسان به دست نمی آید- قبل از همه پیشگام پرولتاریا، و از این طریق طبقه کارگر در مجموع، می باید خود را از توده های

خرده بورژوا مستقل کند، که آن هم تنها توسط آموزش حزب پرولتاریایی در قاموس روحیه ی راسخ ناسازگاری طبقاتی تحقق پذیر است.

هرچه پرولتاریا جوان تر، هر چه "پیوند خونی" آن با دهقانان تازه تر و مستقیم تر، و هر چه نسبت دهقانان به کل جمعیت بیشتر باشد، اهمیت مبارزه علیه هرگونه کیمیای سیاسی "دو- طبقه ای" بیشتر می شود. در غرب ایده ی یک حزب کارگری- دهقانی صرفاً احمقانه است. در شرق این ایده مهلک است. در چین، هند، و ژاپن این ایده نه تنها با سرکردگی پرولتاریا در انقلاب بلکه هم چنین با ابتدائی ترین استقلال پیشگام پرولتاریایی در تضادی مهلک است. حزب کارگری- دهقانی نمی تواند چیزی باشد مگر پایه ای، حائلی، تخته شیرجه ای در خدمت بورژوازی.

در مورد این مسأله، که برای تمامی شرق اساسی است، تجدیدنظر طلبی مدرن و مخرب تنها به تکرار اشتباهات فرصت طلبانه سوسیال دموکراتیک کهن در روزگاران ما قبل انقلاب می پردازد. اکثر رهبران سوسیال دموکراسی اروپا مبارزه حزب ما علیه اس. آرها را اشتباه قلمداد کرده و مصرانه تَلْفِیق دو حزب را توصیه می کردند، چرا که به زعم آنان، برای روسیه "شرقی" دقیقاً حزب دو- طبقه ای کارگری و دهقانی در دستور روز بود. اگر به اندرز آن ها گوش فرا می دادیم، هرگز نمی توانستیم نه به اتحاد کارگران و دهقانان و نه به دیکتاتوری پرولتاریا دست یابیم. حزب "دو- طبقه ای" کارگری و دهقانی اس. آر. عامل بورژوازی امپریالیستی گردید (و در کشور ما جز این چیزی نمی توانست باشد)، یعنی، ناموفقانه سعی کرد همان نقش تاریخی ای را ایفا کند که در چین، به شکرانه سیاست های تجدیدنظر طلبان بلشویک، به نوعی متفاوت و با روش "خاص" چینی، با موفقیت توسط کومین تانگ انجام گرفت. بدون محکوم کردن بی امان خود ایده ی احزاب کارگری- دهقانی برای شرق، کمینترن برنامه ای نداشته و نمی تواند داشته باشد.

۸- مزایایی که از بین الملل دهقانی عاید می شود باید

بررسی گردد.

یکی از اساسی ترین، شاید هم اساسی ترین، اتهامی که بر علیه اپوزیسیون اقامه شده است، ((مسأله)) "کم بهادادن" به دهقانان است. این مطلب را نیز تاریخ به دفعات چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی به بوته آزمایش و قضاوت نهاده است. و هربار به اثبات رسید که رهبران رسمی گناه کم بهادادن به نقش و اهمیت پرولتاریا در رابطه با دهقانان را به گردن داشته اند. در این رابطه بود که بزرگ ترین اشتباهات و تحولات اقتصادی، سیاسی و بین المللی به وقوع پیوست. ریشه ی همه ی اشتباهاتی که از ۱۹۲۳ به بعد در زمینه ی داخلی صورت گرفت در کم بهادادن به اهمیت صنایع دولتی تحت مدیریت پرولتاریا، در رابطه با کل اقتصاد ملی، و جهت اتحاد با دهقانان، نهفته است. در چین، انقلاب به خاطر عدم درک نقش تعیین کننده و پیش برنده ی پرولتاریا در انقلاب ارضی محکوم به شکست شد.

هم از این دیدگاه است که بررسی و ارزیابی تمامی کارکرد بین الملل دهقانی^{۲۲}، که از همان ابتدا تجربه ای بود درخور نهایت احتیاط و رعایت بی چون و چرای اصول، ضرورت می یابد. فهم دلیل آن چندان دشوار نیست.

طبقه ی دهقان، به خاطر سابقه ی تاریخی و شرایط زندگی اش، کمتر از همه ی طبقات دیگر، بین المللی است. آن چه به نام ویژگی های ملی مصطلح اند، ریشه ی اصلی اشان دقیقاً در طبقه ی دهقان است. در میان طبقه ی دهقان، تنها توده های شبه- پرولتاریایی دهقانان تهیدست قابلیت هدایت شدن در راستای بین المللی گرائی

^{۲۲}- کرسنتینن، لغتی مرکب از خلاصه لغات روسی برای بین الملل دهقانی است که تحت حمایت کمینترن در مسکو در اکتبر ۱۹۲۳ تشکیل شد. غیرممکن به نظر می رسد که بتوان زمان دقیق انحلال آن را تعیین کرد، زیرا هیچ اعلام رسمی مبنی بر انحلال آن در مطبوعات کمونیستی پدیدار نشد.

را دارند، و آن هم تنها به رهبری پرولتاریا. هرگونه کوشش برای میان بر زدن، تنها به منزله ی بازی با طبقات است، که نتیجه این بازی همواره به زیان پرولتاریاست. طبقه ی دهقان را فقط در صورتی می توان به سیاست بین المللی گرائی جلب کرد که توسط پرولتاریا از زیر نفوذ بورژوازی بیرون آید و پرولتاریا را نه تنها به مثابه ی متحدش، بلکه به عنوان رهبرش بپذیرد. برعکس، هرگونه تلاشی جهت تشکل دهقانان کشورهای مختلف در یک سازمان مستقل بین المللی، فراسوی پرولتاریا و بدون توجه به احزاب کمونیست ملی، از پیش محکوم به شکست است. چنین تلاشی، در تحلیل نهایی، تنها می تواند به مبارزه ی پرولتاریا برای کسب سرکردگی بر کارگران کشاورز و دهقانان تهیدست در هر کشور لطمه وارد سازد.

از جنگ های دهقانی سده ی شانزده به بعد و حتا از قبل آن، قشرهای مختلف طبقه ی دهقان نقش مهم و گاه تعیین کننده ای در تمامی انقلاب ها و هم چنین ضدانقلاب های بورژوائی ایفا کرده اند. ولی این نقش هرگز نقش مستقلی نبوده است. طبقه ی دهقان همواره، به گونه ای مستقیم و یا غیرمستقیم، یک نیروی سیاسی را علیه نیرویی دیگر پشتیبانی می کرد. به خودی خود هرگز یک نیروی مستقلی که توانایی حل تکالیف سیاسی ملی را داشته باشد را تشکیل نمی داد. در دوران سرمایه مالی آهنگ فرآشد قطبی شدن جامعه سرمایه داری، در مقایسه با مراحل قبلی انکشاف سرمایه داری، شتاب بیشتری گرفته است. این بدین معناست که وزنه ی نسبی طبقه ی دهقان کاهش یافته، و نه آن که این وزنه ی سنگین تر شده است. به هر رو، در دوران امپریالیزم دهقانان حتا بیش از دوران سرمایه داری صنعتی ناتوان از انجام یک عمل سیاسی مستقل در سطح ملی اند، چه رسد در سطح بین المللی. کشاورزان ایالات متحده امروزه خیلی کمتر از چهل و پنجاه سال پیش قادر به ایفای یک نقش سیاسی مستقل اند، در آن زمان هم آن ها نه می توانستند و نه توانستند حزب سیاسی ملی مستقلی تشکیل دهند، چنان که جنبش خلق گرایان شاهد این مدعاست.

تکان موقتی ولی سریع کشاورزی در اروپا، برآمده از رکود اقتصادی ای که به سبب جنگ پیش آمده بود، توهمات در باره ای امکان نقش طبقه ی "دهقان"، یعنی نقش احزاب بورژوازی شبه-دهقانی که خود را با نوعی عوام فریبی مقابل احزاب بورژوازی قرار می دهند، بوجود آورد. هر آینه در دوران ناآرامی های طوفان زای دهقانی در طی سال های پس از جنگ هنوز می شد برای آزمودن رابطه ی جدید بین پرولتاریا و دهقانان و یا دهقانان و بورژوازی، به خطر تجربه تشکیل بین الملل دهقانی گردن نهاد، هم اکنون زمان آن فرارسیده که ترازنامه ی سیاسی و نظری پنج سال تجربه با بین الملل دهقانی را ترسیم نموده، پرده از روی جنبه های منفی پلید آن برداریم، و بکوشیم تا جنبه های مثبت آن را نشان دهیم.

به هر صورت، جای هیچ چون و چرائی در این نیست که تجارب احزاب "دهقانی" بلغارستان، لهستان، رومانی، و یوگسلاوی (یعنی تمام کشورهای واپس مانده)؛ تجربه ی قدیمی سوسیال رولوسیونیونهای خودمان؛ تجربه ی اخیر کومین تانگ (که خون قربانیانش هنوز جاری است)؛ و تجارب کم اهمیت تر در کشورهای پیش رفته ی سرمایه داری، مشخصاً تجربه لافوله-په پر در ایالات متحده تمامی نشان داده اند که تلاش برای یافتن حزب مستقل دهقانی ضد بورژوازی انقلابی در دوران رکود سرمایه داری حتا بیهوده تر است از چنین تلاشی در دوران شکوفایی سرمایه داری. "شهرها را نمی توان با روستاها یکسان شمرد، و روستاها را نمی توان در شرایط تاریخی عصر حاضر با شهرها برابر گرفت. شهرها ناگزیر رهبری روستاها را به دست می گیرند، و روستاها ناچار شهرها را دنبال می کنند. مسأله تنها بر سر این است که کدام طبقه ی شهری روستاها را رهبری خواهد کرد" (لنین، کلیات، جلد ۱۶، "سال ۱۹۱۹"، ص ۴۴).

در انقلاب های شرق طبقه دهقان کماکان نقش مهمی خواهد داشت، ولی بار دیگر، این نقش نه مستقل خواهد بود و نه رهبری کننده. دهقانان تهیدست هوپه، کوانگ تونگ، و یا بنگال قادرند نه تنها در رویه ی ملی، بلکه در رویه ی بین المللی هم

نقشی ایفا نمایند، لیکن فقط مشروط به این که از کارگران شانگهای، کانتون، هنگو، و کلکته حمایت کنند. این تنها راهی است که به دهقانان انقلابی امکان می دهد تا در مسیر بین المللی قدم بردارند. هرگونه تلاش جهت پیوند دادن مستقیم دهقان هوپه با دهقان گالیسیا یا دوبروجا، فلاحان مصری با کشاورزان آمریکایی بیهوده است.

ماهیت سیاست در این است که هر چیزی که در خدمت هدف مستقیمی نباشد، به ناچار ابزار اهداف دیگری می شود که به کلی با هدف اولی مغایرند. آیا نمونه هایی از احزاب بورژوایی، متکی به دهقانان یا طالب اتکاء به آنان، را سراغ نداریم که به منظور حفاظت خود در برابر ضربات حزب کمونیست کشور خویش لازم دیده اند خود را در بین الملل دهقانی برای مدتی بیمه کنند، البته هنگامی که امکان انجام این کار را در کمینترن نداشته اند؟ همانند پورسل که در قلمرو اتحادیه های کارگری، به کمک کمیته انگلو- روس از خود به حفاظت پرداخت. اگر لافوله کوششی در جهت این که به عضویت بین الملل دهقانی در آید به خرج نداد تنها به علت ضعف شدید حزب کمونیست آمریکا بود. او اجباری به این کار نداشت. زیرا که، بدون انجام آن، به پر ناخوانده وبی واسطه لافوله را در آغوش کشید. اما رادیچ، بانک دار- رهبر دهقانان ثروتمند کروات لازم دید که سر راه خود به هنگام داخل حکومت شدن، کارت ویزیتش را نزد بین الملل دهقانی باقی گذارد. کومین تانگ به مراتب از این هم فراتر رفت و نه تنها برای خود در بین الملل دهقانی و انجمن ضد- امپریالیسم جایگاه امنی دست و پا کرد، بلکه حتا بر در کمینترن کوبید و به لطف دفتر سیاسی ح. ک. ا. ش. تنها با یک رأی مخالف، به او خوش آمد گفته شد.

خصوصیت برجسته ی گرایش های سیاسی در رهبری سال های اخیر این گونه بوده است که به هنگامی که گرایش های طرفدار انحلال پرفینترن ((بین الملل سرخ اتحادیه های کارگری)) بسیار نیرومند بودند (حتی اسم آن هم از اساسنامه اتحادیه های شوروی حذف شد)، در جراید رسمی در هیچ کجا، تا آن جا که حافظه ی

ما اجازه می‌دهد، مسأله‌ی محتوای دقیق پیروزی‌های بین‌الملل دهقانی حتا مطرح هم نگردیده است.

کنگره ششم می‌باید به‌طور جدی کار کرد بین‌الملل دهقانی را از دیدگاه بین‌الملل گرانی پرولتاریایی بررسی کند. زمان آن فرا رسیده که از این تجربه‌ی به‌درازا کشیده شده ترازنامه‌ی مارکسیستی‌ای ارائه شود. این ترازنامه می‌باید به‌نحوی در برنامه‌ی کمینترن منعکس گردد. برنامه‌ی پیشنهادی فعلی، نه در باره‌ی "میلیون‌ها" طرفدار بین‌الملل دهقانی، و نه اصولاً در باره‌ی موجودیت آن حتا یک کلمه هم بر زبان نمی‌آورد.

جمع بندی

در این جا ما نقدی بر بعضی از تزه‌های اساسی برنامه‌ی پیشنهادی ارائه داده ایم؛ محدودیت زیاده از حد زمانی ما را از بررسی تمامی این تزه‌ها بازداشت. فقط دو هفته برای این مهم در اختیار داشتیم. از این رو ناچار شدیم خود را به حادترین مسائل محدود کنیم، آن مسائلی که بیش از همه با مبارزات انقلابی و کشمکش‌های داخلی حزب در دوران اخیر پیوند دارند.

ما از پیش، به لطف تجربه‌ی قبلی مان از به اصطلاح "مباحثات"، می‌دانیم که عباراتی که از محتوای شان تهی شده اند و نیز لغزش‌های قلم می‌توانند به نظریه‌های جدیدی به منظور نابود کردن "تروتسکیزم" تبدیل شوند. یک دوره‌ی زمانی کامل، آکنده از این گونه فریادهای پیروزمندانه را شاهد بوده ایم. لیکن ما جاروجنجال‌های پوچ نظریه‌ای را که این بار نیز بر سر ما راه خواهد افتاد، به آرامی تحمل می‌کنیم.

به هر رو، بسیار محتمل است که نویسندگان برنامه ی پیشنهادی به جای انتشار و پخش مقالات انتقادی و افشاگرانه ی جدید، ترجیح دهند که به ماده ۵۸ قدیمی متوسل شوند، لازم به تذکر نیست که ما این گونه استدلال را حتا ناواردتر بر می شمريم.

کنگره ی ششم جهانی موظف به اتخاذ یک برنامه است. در سرتاسر این نوشته، ما سعی در اثبات این کردیم که پذیرفتن طرح پیشنهادی استالین و بوخارین به عنوان شالوده ی این برنامه به هیچ وجه ممکن نیست.

لحظه ی کنونی نقطه ی عطفی است در تاریخ ح. ک. ا. ش. و کل کمیترن. کلیه ی تصمیم گیری های اخیر و اقدامات کمیته ی مرکزی حزب ما و پلنوم فوریه^۳ ک. ا. ب. ک. بر این گواهی می دهند. اقدامات مزبور به کلی نابسنده و قطعنامه ها متضادند (بعضی از آن ها، چون قطعنامه فوریه ک. ا. ب. ک. در باره ی انقلاب چین، از بیخ و بن نادرستند). معهذاً، در تمامی این قطعنامه ها گرایش سمت گیری به چپ مشاهده می شود. دلیلی ندارد که به آن پربهء داده باشیم، خصوصاً که این گرایش هم زمان با سرکوبی جناح انقلابی جریان دارد، و در عین حال حمایت جناح راست را هم دارد. با وجود همه ی این ها، ما یک لحظه هم قصد نادیده گرفتن این گرایش به سمت چپ را، که توسط بن بست ناشی از مشی قدیمی تحمیل شده است، در سر نمی پرورانیم. هر انقلابی واقعی و در هر موقعیتی باید با تمام توانانش، تسهیلاتی جهت انکشاف این علام زبگزاگ به چپ، به مشی انقلابی لنینیستی، با حداقل ممکنه اشکالات و تشنجات در درون حزب، فراهم آورد. لیکن امروزه هنوز از آن خیلی به دوریم. در واقع، در حال حاضر کمینترن احتمالاً حادثترین مرحله ی انکشاف خود را می گذراند، مرحله ای که در آن مشی کهن به هیچ رو از میان نرفته است، و در عین حال مشی جدید بحران های عناصر بیگانه را با خود به همراه می آورد. برنامه ی

^۳ - تصمیمات پلنوم فوریه ۱۹۲۶ کمیته ی اجرایی بین الملل سوم که ثبت رسمی گشایش دوران "گردش به چپ" بین الملل را نشان زد، در مقاله/کنون چه؟ با تفصیل بیشتر نوشته شده است.

پیشنهادی در مجموع و در جزئیات بازتاب کننده این اوضاع انتقالی است. ولی، این گونه مراحل، به دلیل همان خلصت انتقالی شان، نامناسب ترین فرصت ها برای تهیه و تدوین اسنادی می باشند که می بایستی کارکرد حزب بین المللی ما را برای چند سال آتیه تعیین کنند. با تمام دشواری ها باید شکیبانی به خرج داد. آن هم پس از این که زمان بسیاری به نقد از دست داده ایم. باید فرصت داد تا اوضاع دوباره آرام شود، سردرگمی به پایان رسد، تضادها از میان بروند و مشی نوین شکل نهایی به خود گیرد.

مدت چهارسال است که کنگره برگزار نشده است. نه سال است که کمینترن بدون یک برنامه ی مدون سر کرده است. اکنون تنها یک راه چاره وجود دارد: کنگره هفتم تا یک سال دیگر باید برگزار گردد، یک بار و برای همیشه باید به اقتدار بیش از حد و بنا حق کمینترن به طور کلی پایان ببخشد، باید در سرتاسر حزب و نیز در بین الملل مشی جدیدی مجدداً استقرار یابد که بحث واقعی برنامه ی پیشنهادی را ممکن ساخته، و به ما فرصت دهد که در مقابل برنامه ی پیشنهادی التقاطی، برنامه ای دیگر، برنامه ای مارکسیست- لنینیستی، ارائه کنیم. در کمینترن، درگرد هم آنی ها و کنفرانس های بخش هایش، و نیز در جرایدش هیچ مسأله ممنوعه ای نباید وجود داشته باشد. در طی سال جاری تمامی زمین باید به کلی با بذر مارکسیزم کشت شود. تنها در نتیجه ی چنین کاری است که حزب بین المللی پرولتاریا می تواند برنامه ی تضمین شده ای داشته باشد. یعنی، چراغی که با اشعه نافذ خود برآیند پرتو افکند.

آما. آتا، ژوئن ۱۹۲۸.